# ارمغان

یعنی مجموعهٔ سه رساله همچو گلدستهٔ سه برگ ریحان



بمصداق

ساقی حدیث سرو و گل و لاله میرود



این بحث با ثلاثهٔ غساله میرود

رساله اول مسمی به تشریح الالفاظ جامع لفظهای مترادف و هم معنی با ترجمه اردو و بعنوان ترتیب

حروف تهجی که تحفظش مبتدیان را استعداد افزاید و منتهیان را تفنن طبع رو نماید

رساله دوم بنام نهاده ـ ابجد امجد محتوی بر اصول خط نستعلیق و قواعد فارسی کار آمد ارباب تحقیق

رساله سوم موسوم به ملخص الاخلاق مالامال اندرز و نصائح مفید طلاب در رنگ مذاکرات

و حکایات صلحا که در جذب خواطر وارسته طبعان و کم شوق خاصیت کاه و کهربا پیدا نمایند

پس همین مجموعه سه رساله نادر الافاده

از تصنیف سید امجد علی اشهری ساکن اٹاوہ

در ماه اپریل [illegible] عیسوی

بمقام لکهنو

در مطبع نامی منشی نولکشور از رونق حسن انطباع شهرت پذیرائی یافت

## گزارش تمهید و غرض تالیف و عرض ما هو المطلوب

زلال حمد و نعت اولی ست سر خاک ادب خفتن | سجودی میتوان کردن درودی میتوان گفتن

اما بعد امجد علی متخلص به اشهری در پارسی و ملقب به امجد در اردو مخاطب به سادات رضوی ساکن شهرآباد و سررشته دار و خرایط نگار سابق اجلاس حضور نواب شاهجهان بیگم صاحبه نایت گراند کماندر اسٹار آف انڈیا و ناظم مقدمات سنین ماضیه متدایره نظامت و محالات ریاست موصوف حال اڈیٹر اوده اخبار که از نجم الشعرا رنگین رقم سری دارد این دبیر کبیر منشی سید احمد علیخان بهادر اکسٹرا اسسٹنٹ مرحوم نبیره منصور علی خان تهور جنگ عرض می کند که گاهی نیاکان ما جبهٔ امامت در بر می داشتند و عمامهٔ فضیلت به سر می گذاشتند حالا مرا قبای صد چاک رندی و بی شعوری در بر ست و دستار هزار تار علم بی تار و پود بر سر شمشیر شان در صف رزم سیفی انا فتحنا لک فتحا مبینا بر زبان داشتی و خامهٔ شان در صف بزم شهریاران رایت فتح و نصرت برافراشتی اکنون به قبضه ام جز کارد قلمتراش و به خامه ام جز زر و سیاهی و خاطر پاش پاش هیچ نیست آنها ممدوح روزگار بودند مرا کسی بمداحی نمی پذیرد اما سه لله الحمد هران چیز که خاطر میخواست + آخر آمد زپس پردهٔ تقدیر پدید + یعنی از مدت دراز در اخبارات اکناف و اطراف و زبانی آیندوروند شهور و بلاد به چشم و گوش خود شهرهٔ قدردانی و حوصلهٔ فیض رسانی و آوازهٔ جود و سخا و طنطنهٔ همت و عطای بعض فرمانروایان قطعات هندوستان (ز زبان سلف اهل کمالات هر مرز و بوم چون ایران و روم در همین هندوستان وارد و از قدردانی و فیض رسانی سلاطین و امرا مالامال گشته به مقر خودها واپس می رفتند و حالا اهل کمالات همین اقلیم محتاج اغیار شده گوش بر سمع اخبار قدردانی قدردانی می دارند و چون کسی را میشنوند از هر سو هجوم می آرند) می بینم و می نگرم و می شنوم شاهنشاه حقیقی به دولت و اقبال و بذل و نوال و قدردانی و فیض رسانی ایشان ترقی روزافزون بخشد - تا هم سخن فروشانه با امید قدردانی و رواج بخشی این گروه پرشکوه مکان جواهر سخن بر صفحهٔ صفحهٔ کاغذ برآراسته ام و پیکر داد خواه کلام را لباس کاغذی پوشانیده ام تا خداوندان نعمت بر ما از نظر کیمیا اثر بذل و نوال چشم گشایند و قدردانان سراپا عدالت به داد آن بیچاره برسند و نام نامی و اسما گرامی این طایفهٔ علیه به دایره نوشته ام تا هر اسم اعظم برات خواندن دایرها بر صدر

کلام و سر برتقال نشیند و آغاز و انجام تحت و فوق و راست و چپ هویدا نه شود ـ




ظاهر است که هیچ یادگاری و انیس غمگسار بهتر از کتاب نباشد مثلاً اگر کسی گلستانی بیاراید یا تعمیر کاخ و ایوان گراید جز یک شهر به شهر دیگر نقل نکند و زودتر زوال پذیرد اما کتابی که دست بدست و ده بده و قریه بقریه و قصبه به قصبه و شهر بشهر برود و از صحبتش جز فایده احتمال هم از مضرت نباشد و با وصف بجا آوری لوازم مصاحبت از خرج و صرف هیچ طلب نکند در عهد هر بادشاهی که اهل تصنیف از تصانیف خویش یادگار گذاشته اند نام نامیش الی الآن بر زبان خاص و عام جاریست بلکه نام غیر بادشاهان نیز چون رستم و حاتم و باربد و نکیسا و مانی و بهزاد و سام و نریمان و قارون و غیرهم چنانکه از مدح و قدح به تحریر درآمدند یادگار و به زبان خاص و عام جاری هستند اگر در تصنیف تحریر نشدی از نام ایشان نشان هم باقی نماندی و در عهد بادشاهی که اهل تصنیف از ناپرسانیش اشتغال به تصانیف نکرده اند از نامش جز به بعض تاریخ هیچ نشان نیست عوام کجا خواص هم نمیدانند

پس حیف ست که خداوندان نعمت تلافی تالیف و تصنیف مصنفین را از قسط فیض محروم دارند
و هر چند که ذریعهٔ بقای نام بخاص و عام باشد از ان اعراض فرمایند حالا با هو المطلوب می گرایم که
ما در جمع آوردن الفاظ و تصحیح آن از لغات معتبره و تسطیر اصول خط نستعلیق و ترقیم قواعد و معنی
حروف و ترتیب ضوابط اخلاق و تصنیف انشا ربای سیر و مطالعهٔ شاهزادگان و امیرزادگان
و رعایای این طایفهٔ کرام و تسهیل تعلیم دیگر خواص و عوام و بقای نام این گروه پرشکوه روزها بشب
و شبها بروز آورده ام و یقین ما همین ست که این مجموعهٔ مختصر و تسهیل و تعجیل تعلیم نفع عظیم بخشد
و پسند خلایق افتد و در پیشگاه یادگار ماند و ما هر چند بحضور خداوندان موصوف ارمغان مختصر چون
پای موری بسلیمان هدیه آورده ام و ببارگاه ایشان ناخوانده مهمان گشته دست سوال دراز
کرده ام اما از کرم و نوال خداوندان موصوف امید آن دارم که پای موری از ما قبول فرموده
چون سلیمان مرا بنوازند و تالیفم را به ممالکت خود بار رواج تعلیم بخشند و ظاهر ست که اگر خداوندان
موصوف قطره قطره بما بخشند دریا شوم و اگر ذره ذره بذل فرمایند خرشید گردم و شکریهٔ عطایای
خداوندان موصوف به صراحت مقدار در کتاب موسوم به نه رواق که جلد دوم ازین کتاب باشد
و در او رسالهٔ مخصوص به مدح و محامد ایشان به تقلید شاگردانه ملا ظهوری نگاشته ام یکی از هزار و
اندکی از بسیار ادا نمایم و غرض از حصول مطلوب نه صرف نفع ذات باشد بلکه مقصود کلی آنست که
بانطباع و رواج کتب نافعه و تصنیف و تالیف خویش صرف نمایم و مطبعی جاری کرده اخباری جاری
سازم و در ان حالات قدردانی و فیض رسانی و بذل و نوال و نظم و نسق این گروه پرشکوه نوشته باشم
دیگر مدرسهٔ عربی و فارسی که تا زمان حیات والد مرحوم قایم مانده مرا بلازم داشتن مدرسین و فراهم
آوردن کتب و دیگر لوازم دسترس نیست از سر نو طرح دهم و جناب عالیه نواب شاهجهان بیگم صاحبه
نایت گرانڈ کمانڈر اسٹار آف انڈیا والیهٔ ریاست بهوپال دام اقبالها پیش از اتمام کتاب هذا
پانصد روپیه و یک دوشالهٔ پر زر بذل فرموده اند چون اظهار شکرش لازم تر بود عرض نمود اگر
خداوندان موصوف از سپهر گنجینهٔ جود و سخا ذره ذره بما بخشند خرشید می گردم و اگر از قلزم فیض
قطره قطره بما بذل فرمایند دریای شوم انشاء الله تعالی۔

## التماس

قبل از انکه با هو المطلوب گرایم به هنجار سخن سرایان ستایش خداوندان نعمت که توقع نوازش
این گروه پرشکوه کمر همت بر تصنیف و تالیف این کتاب چست کرده ام واجب بود لاکن خامهٔ

برای آنکه این دیباچه فهرست این مجموعه و محتوی بر قواعد بعض اصول تعلیم این رساله و مخصوص
بشرح الفاظ باشد و مبتدیان تا وقوف بر الفاظ از خواندن عبارت مدحیه مغلق معذور باشند باز داشتم
و آینده به رساله انشا بر نگاشتم تا مقصود هم حاصل آید و مبتدیان از تعلیمش منتفع و سخن شناسان از سیرش خرسند
گردند و درینجا از تسهیل و تعجیل تعلیم مبتدیان مراد باشد نه از اظهار کمال و بلاغت و اشکال و
در اول فهم مبتدیان از تفهیم عبارت بلیغ عاجز آید چون ابتدای مبتدی خراب گردد به انتها رسیدن
دشوار بود و چون راه راست و آسان بگذارد به راه کج و دشوار گذارد سختی عظیم رو دهد و دیرتر بمنزل
مقصود برسد ازین رو عبارت این کتاب را بسیار سهل نوشته ام و به سهل هم درجها
مقرر کرده ام یعنی اول سهل تر بعده سهل و پس ازان قدری غور طلب تا ذهن مبتدی درجه بدرجه
مشکلات را بر خود آسان گیرد اما در جلد دوم این کتاب موسوم به نه رواق به رساله سراج المدائح
که بمدح خداوندان موصوف نوشته ام نه در پیرایه آنچنان عبارت که اصل آن پیرایه از فیضان
طبع زاد ملا ظهوری و ملا طغرا ست و دران پیرایه جز الفاظ بلیغ الفاظ روزمره عوام نگنجد لطفی نه بخشد قدری
اغلاق که سزاوار فهم متوسط خوانندگان باشد رو داده است زیاده ازان بر بلاغت بالغه
دست ما نرسد لهذا چون ازین و آن بگذرند به خواندن کتابهای افصح و ابلغ اشتغال نمایند
و جز این کتاب کتب مفصله ذیل ناتمام و تمام از تصنیف و تالیف ماست بعضی ازان طبع گردیده
و اکثری از عدم دسترس حله انطباع نپوشیده درینجا برای یادگار و اطلاع انام اشارت میرود

جامع اللغات که بر هفتاد جزو تقطیع کلان و خط باریک تا ردیف نون رسیده است و ماخوذ و منقول هفتده لغات معتبره چون مصطلحات بهار عجم و برهان قاطع و قاطع برهان و غیاث اللغات و کشف اللغات و کنز اللغات و نفایس اللغات و دیگر لغات باشد هنوز ناتمام است۔

کشف العلوم که دران تعریف و تفصیل چهارصد و هفتاد و چهار علم و فن نوشته ام و در هر علم و فن کتابی که باشد نامش با نام مصنف و قدری از خطبه کتاب و سال تصنیف تحریر کرده ام۔

حکایات عجیب که حکایات اردو جمع آورده حضور نواب شمس الامرا بهادر امیر حیدرآباد را بپارسی ترجمه کرده ام و در مطبع جناب منشی نولکشور صاحب طبع میشود۔

دیوان غزلیات و قصاید و قطعات پارسی ناتمام۔

| | |
|---|---|
| سراپای رسول اکرم در اردو۔ | دیوان غزلیات و قصائد و قطعات و نامه های منظوم اردو زیر ترتیب و تکمیل۔ |
| حدیقهٔ شاهجهانی و گلدستهٔ سلطانی در کیفیت جشن نشرهٔ حضور نواب سلطانجهان بیگم صاحبه والیهٔ ریاست بهوپال که بحکم حضور رئیسهٔ معظمه ریاست موصوف طبع شده جابجا ارسال شد۔ | آئینهٔ هند در علم جغرافیه برای تسهیل آموختن نقشهٔ هندوستان و مفید عام در پند و نصائح و اقوال حکما بزبان اردو و نظر کردهٔ گورنمنٹ ممالک مغربی و شمالی بواسطهٔ حضور کمپین صاحب بهادر ڈائرکٹر ممالک غرب و شمال |
| رسالهٔ دربناب که وضع لباس هندوستانی از لباس انگریزی برای خطهٔ هندوستان نافع و راحت رسان و لباس انگریزی نامناسب و مضرت رسان باشد بزبان اردو نوشته ام و در اخبارات منطبع و مشتهر شده پسند عقلاء زمن افتاد۔ | زیب النسا و مرآة النسا برای تعلیم عورات که یکی ازان از نام فاطمه دختر خود نوشته ام و حلهٔ طبع پوشیده مشهور شهر و دیار گشت۔ |
| تاریخ چارده معصوم بزبان پارسی سلیس که برای طبع در مطبع جناب منشی نولکشور صاحب داده ام۔ | کتاب هذا موسوم به ارمغان که درین چار رساله مندرجهٔ ذیل باشد۔ |
| نه رواق جلد دوم ازین کتاب که دران سه رساله باشد اما هنوز تکمیل نشده۔ | رسالهٔ اول تشریح الالفاظ — رسالهٔ دوم ابجد امجد محتوی بر قواعد پارسیه و خط نستعلیق |
| هردل عزیز در عجائب و غرائب صناعات بزبان پارسی سلیس برای طبع بمطبع جناب منشی نولکشور صاحب داده ام۔ | ملخص الاخلاق — انشای اشهری |

## نقص در آموختن بعض کتب و اصلاح آن

بر مردمانیکه سخن سود مند را بگوش دل می شنوند و تعصب و جهل را راه نمی دهند واضح باد که ما از کهترین بندگان باشم و مرا در املاء و انشاء هیچ ادعا نیست و نه با بزرگان فن کلام در آویزم اما مقصود آنست که در تسهیل تعلیم حجابی چند رو داده است اول نادرستی سلسلهٔ کتب و دیگر بیراههٔ خرامی معلم ازان حرفی چند سر می کنم۔

آنانکه بعد اختتام الف بای پارسی کریما و مامقیمان وغیره برای شناسائی حروف می آموزند ازان مبتدی را فائده بلیغ حاصل نمیشود و هر آئینه در متبرک شدن کتب موصوفه شک نیست اما اگر کتابی

که به شناسائی حروف و الفاظ و هم برای تسهیل علم معانی حروف و الفاظ نافع باشد خوانده شود
مصداق نورٌ علی نور گردد و چون بر خواندن عبارت و گفتن معانی دسترس باشد کریما و غیره از
شوق بخوانند و آنانکه خالق باری برای دریافت الفاظ پارسی درس میدهند ازان نیز فائده
قلیل حاصل میشود و طبیعت مبتدی بمقابلهٔ فائده نقصان عظیم داخل میگردد چه در خالق باری غلطی های
فراوان رو داده است دوم بحور اشعار هم اکثر جا از دایرهٔ افاعیل بیرون افتاده است
سوم الفاظی که مصنفش برای تسهیل پارسی و هندی جمع کرده است او از پارسی هم وقت طلب
باشد علی الخصوص اهل شهر را بسیار درشت نظر آید چهارم الفاظ هندی و الفاظی که برای بیت
آورده شد بغایت درشت و ثقیل و مکروه باشد و درشتی الفاظ زبان را خراب کند و ذهن مبتدی
را کثرت الفاظ عربی و پارسی و ترکی و هندی در یک بیت پراگنده سازد و ازین روست که چون
از مبتدی فارسی چیزی پرسند او گاه عربی بگوید و گاه هندی را پارسی دانسته جواب دهد و
گاه بر الفاظ برای بیت سر جنباند ششم الفاظی که برای بیت آورده شد یاد کردنش رایگان باشد
و آنانکه خالق باری را از تصنیف حضرت امیر خسرو دهلوی علیه الرحمة میگویند بخیال راقم صحیح
نمی آید چه این تصنیف را از تصنیف آن حضرت فاصلهٔ آسمان و زمین هم نباشد اما اگر خسرو دیگر
که آنهم بزبان پیشین گذشته و کتابی دیگر در نظم از تصنیف او چنانکه شعرای غیر محقق را سزد بمدرسهٔ
مفید عام واقع بلدهٔ بهوپال دیده ام و بعض جا بحور او نیز از وزن تقطیع افتاده هست اینچنین
تصنیف از خود گذاشته باشد شگفت نیست و اگر در حقیقت از تصنیف شریف حضرت امیر خسرو باشد
مراد دیگران را مجال دم زدن فی چه پایهٔ آنجناب به فن کلام به مرتبهٔ خدائی رسیده است و بندگان را
با خداوندان معنی آهو گرفتن خطا باشد و در حالت صداقت این مقال کتاب مذکور را از ظرافت
و مطائبات آنحضرت باید شمرد و ما از مردی شنیده ام که آنحضرت بسرای سپهری وارد شده بود و
طفلکی میگریست آن حضرت از وفور محبت آنرا بکنار عاطفت گرفته برای خرسندی او بطور لهو و لعب
این ظرافت نامهٔ شگرف به بحور مختلف جائز و ناجائز آنچه بر زبان آمد گفتن آغاز کرد و شاگردی که همراه
بود به نهج تصانیف دیگر بضابطهٔ تحریر در کشید و چون نوشته را بقای بسیار است ازان رو از نگارنده
یادگار ماند پس کتاب موصوف برائینه لائق تبرک باشد اما درس و تدریس مبتدیان را
بغرض انتفاع و آسانی تعلیم مفید نبود و نفعی نه بخشد و هر نفعی که بخشد ازان نقصان حسب صراحت
بالا افزون باشد همچنین آنانکه دستور الصبیان و دیگر اینچنین کتب غیر فصیح را مختصر و بکار آمد

روزمره اندیشیده می آموزند از آن ضابطهٔ تحریر و تقریر آموزگار غیر فصیح می باشد اگر بجای کتب غیر فصیح
بهمان مقدار کتب فصیحه چون انشاء بهار عجم و امان الله حسینی و رقعات عالمگیری و انشاء فیض رسان
که اینهم مختصر و آسان و بکار آید تحریر روزمره باشد بیاموزند نافع تر باشد و مبتدیان از نا آشنائی کتب
غیر فصیحه معتاد غیر فصاحت نشوند و هر مبتدی که از اول معتاد غیر فصاحت گشت او را پابندی فصاحت
مشکل باشد پس برای اینچنان مناسب مینماید که بعد تعلیم الف با پارسی یک وقت صفوة المصادر
که به پنج شاخ منقسم است درس دهند چه اطلاع و یاد مصادر و صیغه هاش لازم تر باشد
و یک وقت دیگر بجای خالق باری الفاظی که با پنج اقسام نافعه برساله تشریح الالفاظ اول
این کتاب بجنست تمام جمع آورده ام بیاموزند که بغیر یاد الفاظ و یاد معنیش هیچ کار نه برآید و یاد و تعلیم
هر قسم الفاظ را لازم و واجب دانند و نافع تر شناسند و چون از مصادر و الفاظ هر گونه اطلاع شد
یک حصه از تعلیم حصص اربعه برای مبتدی حاصل گشت و وقت آموختن قواعد آمد تا در مربوط کردن
مصادر و الفاظ و خواندن عبارت قوتی حاصل آید و ظاهر است که آموختن قواعد و تسهیل تعلیم
نفع عظیم بخشد و نیز دریافت قواعد خط هم از ضروریات است و خط نستعلیق را در پارسی بر همه تفوق
باشد لهذا برای دریافت هر دو قواعد رساله موسوم به ابجد مجد باختصار تمام نوشته ام او را درس
دهند و چون بر قواعد هم اطلاع شد وقت آموختن علم اخلاق و ادب رسید تا بر جمله امور
که انسان را دانستن آن ضرور است آگاهی شود و در خواندن عبارتش فائدهٔ تعلیم انشا هم
حاصل است که عبارتش از معامله خالی نبود و برای آن رساله مسمی به ملخص الاخلاق بس مختصر
نوشته ام بیاموزند تا مبتدی از اخلاق و ادب بی بهره نماند و به هر کار دنیوی آگاه گردد و چون
بدین هم وقوف پیدا گشت وقت آن رسید که رقم مدعا و ما فی الضمیر به سلک تحریر کشیده شود
و آن مراد از انشا باشد و برای آن از مطالب مختلف رساله نوشته ام بتدریس آن بپردازند
و چون از میدان نثر درگذشتند عرصهٔ نظم پیش آمد و عرصهٔ نظم فراخ تر و مشکل تر بود و آن
محتاج ذهن خداداد و موزونیت باشد و هر کس را به بلندیش دست نرسد اما آنقدر که هر قسم
نظم را بشناسند و صحیح و غلط وزن دریابند و به روان خواندن نظم عاجز نشوند و بر همه اقسام بحور
اطلاع یابند و دانستن اینقدر از ضروریات است در آخر این کتاب بر دو سه ورق نوشته خامه را
باز داشته ام چه ازین زیاده وقفیت برای شاعر درکار باشد و مبتدیان را بر آن دسترس نبود و
درین کتاب مقصود تسهیل تعلیم ضروری مبتدیان است +

# اصول تعلیم مبتدی

آموزگار را باید که آموزگار را اول الف بای پارسی چنانکه رسم است بیاموزند که نقش هر حرف بلوح خیال مبتدی کنقش الحجر جاگیرد و هر کجا که آن حرف درآید شاگرد بلاتامل پیش استاد عرض نماید و در تعلیم مرکبات لازم آنست که از بدایت تا نهایت سبق اول از شاگرد حروف الفاظ بپرسد مثلاً اگر لفظ خالق باشد از شاگرد برای تقطیع الفاظ بگوید چون شاگرد خ ال ق بگوید برای وصل حروف ارشاد نماید یعنی خے الف زبر خا و لام ق زیر لِق خالق و خود اصلاً اظهار لفظ نکند چه شاگرد برای خواندن پیش استاد نشسته است نه استاد پیش شاگرد و حرفی که بخیال شاگرد نیاید استاد صورتش بگوید و بگوید که این حرف فلان جا خوانده یا دکرده بگو و هم از انجا برآورده نماید چون شاگرد یاد کرده بگوید شاباش دهد و چون به هیچ تدبیر یاد نیاید ناچار بیان کند و از زجر و توبیخ زبانی قایل سازد و اگر بار دیگر فراموش کند گوشمال دهد همچنین هر لفظے که شاگرد خوانده و یا معانیش آموخته باشد و همان لفظ بجای دیگر بیاید و شاگرد مستفسر باشد هرگز بیان نکند و بقاعدهٔ مذکورهٔ بالا کاربند شود الحاصل در ضبط این دستور دلسوزی بسیار باید تا بذهن و حافظهٔ شاگرد یاد حروف و الفاظ و معانی محکم نشیند و بامید بر خواندن او استاد فراموش نکند و زود و دیر بروان خواندن عبارت آشنا گردد و استاد بجلدوی دلسوزی اول بآخر آسایش یابد و معلمانی که خود میخوانند تا همچنان شاگرد بخواند در حقیقت به تعجیل و تسهیل تعلیم و اصول تربیت از نادانی خود رخنهٔ عظیم می اندازند و شاگرد را بر اصول ناقص معتاد کرده تباه میسازند دیگر نادرستی سلسلهٔ کتب باعث تاخیر تحصیل علم می گردد و اکثران را دیده ام که از قواعد پارسیه هیچ تعلیم نکرده و طایر هوش خرد مبتدی را بکنگرهٔ ابوالفضل و طغرا پرانیده و چون مبتدی از ترکیب عبارت معذور میماند با زجر و توبیخ می کنند و می گویند که استعداد و قابلیتش تا ابوالفضل و طغرا رسیده اما شعور ترکیب عبارت هم حاصل نگشته این نمی فهمند که این بیچاره تباه کردهٔ ماست چه اگر اول او را از اصول قواعد واقف کردمی از ترکیب عبارت معذور نبودی پس کتابی که تعلیمش مبتدی را شاید و بغیر تعلیمش تعلیم ناقص ماند باین کتاب جمع آوردم و تعلیم مصادر را صفوة المصادر بهتر دانستم از آن رو بتکرار مصادر نپرداختم امید که هرزه سرائیم در تعلیم مبتدیان بسیار نافع بود و انشاء الله تعالی و راستی مقالم بعد ختم کلام تیقن گردد و اگر خواهند که رساله از این کتاب

ومقاله از کتب دیگر درس دهند تا ترتیبش باین نهج نمایند -

اول هر دو وقت الف بای پارسی بیاموزند —

بعد ختم ابجد یک وقت صفوة المصادر و بوقت دیگر تشریح الالفاظ تالیف راقم -

بعد ختم صفوة المصادر و تشریح الالفاظ یک وقت رساله ابجد امجد و بوقت دیگر گلستان -

بعد اختتام ابجد امجد و گلستان یک وقت ملخص الاخلاق و بوقت دیگر بوستان -

بعد ختم ملخص الاخلاق و بوستان رساله انشاء و سکندرنامه -

بعد ازین به تعلیم کتب دیگر چون انشاء قیصرسان و انوار سهیلی و بهار دانش و نلدمن فیضی و اخلاق جلالی و مینا بازار و پنج رقعه و سه نثر ظهوری و رسایل طغرا و قصائد عرفی و رقعات میرزا بیدل و قصاید بدر چاچ و توقیعات کسری و دیگر کتب فصیح و بلیغ هر قدر که منظور باشد اشتغال فرمایند ورنه برای متصدیان این زمانه همین قدر که نوشتم یا دو سه کتاب دیگر برای اجرای کار بس است *



# رسالهٔ اول از کتاب ارمغان

## موسوم به تشریح الالفاظ

بسم الله الرحمن الرحیم

چمن پیرایان نزهتکدهٔ سخن که شمیم نسیم فردوس معانی دماغ خرد معطر گردانیده به هواداری ثنای گلشن آرای زمزمه سازاند که از یک قلم خامه بر صفحهٔ یاسمین قرطاس نامهٔ هزار گل هزاره سخن بهزار رنگ دمانیده و دمن آرایان گلکدهٔ مثال که از تربت گلفشانی خوش زبانی روح در وان ناطقه را تازگی بخشیده بباغبانی ستایش نیایش چمن پیرائی نغمه پرداز اند که از نکیدانهٔ نقطه به زمین شعر صد گل صد برگ بصد رنگ رویانیده مؤلف

درین بستان سر از شور بلبل  نمک پاشید بر زخم رگ گل
به بلبل شوق درس گلستان داد  بطوطی ذوق سیر سرو آزاد  زبان را ببلبل باغ سخن کرد
بیان قلقل مینای تن کرد  زکافور سحر رنگ سمن ساخت  سیه فلفل ز داغ لاله انداخت

و نعت و خشوری است که خاک پاک درش کحل دیدهٔ حور العین و غبار آستانش سرمه چشم قدوسیان فلک هشتمین اعنی سر حق غیوب رب العالمین نور چشم روح الامین باعث احداث افلاک و بروج سبب ایجاد معراج و عروج نور لطف اله شاهنشاه عالم پناه مسند نشین عرش برین سلطان یثرب و بطحا زمین شافع روز جزا صاحب تاج و لوا تاجدار قاب قوسین او ادنی تخت نشین دنی فتدلی مصدر حقائق کونی و الهی محرم اسرار سپیدی و سیاهی مؤلف

محمد مرسل یزدان رسول حضرت رحمان  نبی ایزد منان قبول داور دانا
هژبر بیشهٔ وحدت نهنگ موجهٔ رحمت  شفیع و قاسم جنت رفیع دار رفع و علی
بهار مرغزار دین نسیم گلشن لیسین  نهال باغ علیین شمیم روضهٔ طه

بهمین پیرایهٔ عالم‌مسنین نوبادهٔ آدم — به رب العالمین همدم بخلوتگاه او ادنی
سبق از ماسوا برده می ازمینای لا خورده — وزان پس سر برآورده زجیب جامهٔ الا
وجودش باقتضا توام حدوثش از قدم همدم — زجودش ذرهٔ عالم حیاتش با ابد همتا

و منقبت ایمهٔ اطهار بیش از تحریرست و مدح اصحاب کبار زاید از تقریر اما بعد امجد علی متخلص به امجد و اشهری در اردو و پارسی مخاطب بسادات رضوی ساکن شهر اتاوه سابق سررشته دار و خرائط نگار اجلاس حضور نواب شاهجهان بیگم صاحبه نایت گرانڈ کمانڈر استار آف انڈیا و ناظر مقدمات سنین ماضیه که از انجم اشعرا و رنگین رقم سری وار داین و دبیر کبیر منشی سید احمد علی خان بهادر کمشنر اسسٹنٹ مرحوم نبیرهٔ منصور علیخان تهور جنگ میگوید که ما درین رساله کاری کرده ام که از دیگران برسالهٔ واحد مختصر ندیده ام و هنگام تالیف و تصحیح این رساله محنت شاقه بر خود کشیده ام نه بروز آسایشی و نه بشب آرامشی تا این را بدو ماه فراهم آوردم و یک ماه بنظر ثانی و تفریق فصول گذرانیدم و بیکماه دیگر پیرایهٔ تصحیح پوشانیدم و به پنج فصل منقسم ساختم

به **فصل اول** الفاظ مختلف با معانی مختلف نوشته ام چون ابریق بمعنی چهاگل و آشیانه بمعنی گهونسلا و به **فصل دوم** الفاظی جمع آورده ام که چند الفاظ به یک معنی باشد چون آسمان و فلک و چرخ و گردون و سپهر و سما و نیلی رواق که همه ها بمعنی آسمانست و به **فصل سوم** الفاظی نوشته ام که یک لفظ را چند معنی باشد چون آب بمعنی رونق و عزت و خوبی و روشنی و چماک و طرز و تیزی تیغ و قیمت و پانی و به **فصل چهارم** الفاظی که در عرف عام املا و تحریر و تقریریش از غلطی شهرت دارد نوشته بمقابله اش الفاظ صحیحه نوشته ام چون اثامی از اثامی مثلثه غلط باشد و عوام همچنان می نگارند و اسامی بفتح الف و سین مهمله صحیح باشد و به **فصل پنجم** الفاظی که در اعراضش بعرف عام غلطی رو داده به سلک تحریر در کشیده ام چون ایوان بفتح اول و یای مجهول غلط باشد و در عرف عام شهرت پذیرفته و در اصل ایوان بکسر اول و یای معروف بوده و مبتدی را دانستن و یاد کردن هر پنج قسم الفاظ لازم تر باشد چه آینده و همین الفاظ در کتب درسیه پیش آید و جداگانه فائده هر قسم الفاظ اینست که از دانستن الفاظ فصل اول مبتدی را بفارسی آشنائی پیدا شود و تسهیل تعلیم را نفع دهد و از دانستن الفاظ فصل دوم به وسعت تحریر و تقریر دستگاهی بهم رسد و یک سخن را بر چند صورت بیان کردن قادر باشند و فائده آموختن الفاظ فصل سوم آن باشد که آن لفظ بهر کجا که آید معنیش آنچه مناسب عبارت باشد بگوید و نفع دانستن الفاظ فصل چهارم و پنجم آنست که از اول بر الفاظ غلط و صحیح مطلع شوند تا بر غلطی عادت نگردد و اگر

دربابتدا الفاظ غلط را صحیح دانستہ باشد بترک آن وقتی پدید آید بلکہ اکثرے معذور باشند۔

**فصل اول در الفاظ مختلف پارسی و عربی مستعمل بہ پارسی کہ مبتدیان را ازیاد کردنش بپارسی آشنائی گردد و برای آسانی تعلیم نفع عظیم دہد و در املاء و انشاء اعانت تمام بخشد**

| ردیف الف | ابریق<br>چھاگل پانی کی | آشیانہ<br>گھونسلا | آرد<br>آٹا | آتش گیر<br>چمٹا | آہک<br>چونا | استفراغ<br>قے | آدینہ<br>جمعہ |
|---|---|---|---|---|---|---|---|
| اصطکاک<br>کواڑ کی آواز | ارابچی<br>گاڑی بان | ارابہ<br>گاڑی | انگشتبر<br>نیچھر | اسقاط<br>گرانا | اثبات<br>ثابت کرنا | اغماز<br>آنکھ چرانا | اطفاء<br>بجھانا |
| امرد<br>بے ریش | آغوش<br>گود | ابرص<br>کوڑھی | ابطال<br>جھوٹا کرنا | ابدال<br>بدل کرنا | اَبدال<br>اولیاء اللہ | اتکا<br>تکیہ کرنا | اثمد<br>سرمہ پتھر کا |
| اجلاف<br>کمینی | اُجورہ<br>مزدوری | ادرار<br>جلد جلد پیشاب آنا | ادعیہ<br>دعائیں | ازل<br>زمانہ بے ابتدا | التیام<br>بھر جانا زخم کا | اکدش<br>دوغلا | اسیر<br>قیدی |
| اعتداد<br>گننا روپیہ وغیرہ کا | اعراف<br>جگہ درمیان دوزخ و بہشت | اغوا<br>بہکانا | اعتقاد<br>یقین جاننا | اطالت<br>طول دینا | اصطبل<br>طویلہ گھوڑوں کا | اسراف<br>بیجا خرچ کرنا | اسہال<br>پیٹ چلنا |
| استدعا<br>چاہنا دعا کا | اجترار<br>جگالی کرنا جانور کا | استاج<br>ایرن ستو کا | اُسقف<br>پادری نصارا | اسلاک الموحی<br>تار برقی | اشتباک<br>دانتی بیٹھ جانا | ابرو<br>بھوں | انغب<br>انگیا عورتوں کا |
| اصلا<br>ہرگز | استوار<br>مضبوط | ایماء<br>اشارہ | ردیف بے | برگ تنبول<br>پان | بادفر<br>پھرکی | باب<br>دروازہ | باخہ<br>کچھوا |
| برگ ریز<br>پت جھڑ | برکہ<br>حوض | بذلہ<br>دل پسند بات | برایا<br>خلائق | بساط<br>فرش | بیضہ<br>انڈا | بید انجیر<br>ارنڈی | بادنجان<br>بیگن |
| بناگوش<br>کان کی لو | بام<br>مکان کے اوپر کی چھت | بوم<br>الو | بوتیمار<br>بگلا | بنج<br>بھنگ | بباسہ<br>جوتری | بروت<br>موچھ | برطیل<br>پٹان پتھر کی |
| برمیل<br>پیپا لوہے تانبے وغیرہ کا | باخزو<br>انجن ریل کی | برید<br>ڈاک چوکی اور ہرکارہ | بلغور<br>دلیا و میدہ | بادفروش<br>بھاٹ | بالار<br>کڑی لکڑی کی | باشت<br>شہتیر | بندباز<br>نٹ |

| | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|
| بپارہ<br>بیل درخت کی | پ | پاس<br>پھسر | پنجال<br>جانوروں کی پیٹ | پاچک<br>کنڈا | پٹپیہ<br>رچت کبرا | پالہنگ<br>باگ ڈور |
| پلاس<br>ٹاٹ | | | | | | |
| پتشہ<br>مچھر | پرویزن<br>چلنی | پوستہ<br>پنبہ یا سوت کی | پت<br>اچھوانی | پیشگاہ<br>انگنائی صحن | پازاج<br>دائی جنائی والی | پاغندہ<br>پونی روئی کی |
| پاغوش<br>غوطہ | | | | | | |
| پایزہ<br>خیمہ کی رسی | پزشک<br>طبیب بید | پشت<br>ستوکھاؤک | پلہ<br>پوسی | ت | تپنگو<br>گواک | تالسار<br>جھروکہ |
| تندر<br>رعد کڑک | | | | | | |
| تیشہ<br>بسولا | تافشک<br>دیگ | تعداد<br>گنتی | تہنیت<br>مبارکباد | تعزیت<br>ماتم پرسی | تعرف<br>جان پہچان | تعمیل<br>عمل دینا |
| تعب<br>رنج | | | | | | |
| تعصب<br>زیادہ حمایت کرنا | تعدیل<br>برابر کرنا | توہم<br>وہم میں ڈالنا | توقان<br>شہوت کی زیادتی | تیول<br>جاگیر | تیہو<br>لوا | ترب<br>مولی |
| تمر ہندی<br>املی | | | | | | |
| تتن<br>تنباکو | تدریج<br>آہستگی | تخالف<br>نا اتفاقی کرنا | تاویل<br>حیلہ بہانہ کرنا | تفدان<br>اگالدان | تف<br>تھوک | تبختر<br>اکڑ کر چلنا |
| تبحر<br>بہت علم ہونا | | | | | | |
| تہذیب<br>اچھائی | تگاپو<br>دوڑ دھوپ | تربیعہ<br>چوراہا | ترقعہ<br>پٹاخہ | تمواط<br>چمار | تکہ<br>ازاربند | تلخیص<br>خلاصہ کرنا |
| تمول<br>مالدار | | | | | | |
| تنبیہ<br>آگاہ کرنا | تنقیہ<br>پاک کرنا | تصفیہ<br>صاف کرنا | تقبیل<br>چومنا | ث | ثغر<br>شہر کا ناکہ | ثبات<br>قرار |
| ثلث<br>تہائی | | | | | | |
| ثقہ<br>معتبر | ثفر<br>دُمچی | ج | جرس<br>گھنٹہ | جرعہ<br>گھونٹ | جریدہ<br>دفتر | جُل<br>جھول |
| جونہ<br>عطردان | | | | | | |
| جریان<br>جاری ہونا | جورب<br>پاتابہ | جزیرہ<br>ٹاپو | جراد البحر<br>جھینگا | جعد<br>چوٹی | جیب خانہ<br>میگزین | جعال<br>صافی باورچیخانہ کی |
| جلاہق<br>غلیل | | | | | | |
| جندی<br>تلنگا | جنین<br>پیٹ کا بچہ | جیفہ<br>مردار | جلوت<br>ظاہر | جنب<br>ناپاک بے غسل | جم غفیر<br>بھیڑ بھاڑ | جرگ<br>اکھاڑہ |
| جامغول<br>حرام زادہ | | | | | | |
| جاگی<br>توشہ بندوق کا | جاورس<br>باجرہ | چ | چاتو<br>پھانسی | چکسہ<br>ٹھپا | چپر<br>چھپر | چچ<br>سوپ |
| چنگ پا<br>اکڑو | | | | | | |

| | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|
| چوکبین<br>اوڑھنی یا پرچی جوڑی کی | چالیک<br>گلی ڈنڈا | چیستان<br>پہیلی | چوچہ<br>بیلن | چمین<br>کھڈی | چلپاسہ<br>چھپکلی | چاہ<br>کنواں | ح |
| حی<br>زندہ | حنا<br>مہندی | حکاک<br>جواہر تراشنے والا | حلت<br>حلال ہونا | حرمت<br>حرام ہونا | حمی<br>بخار | حرفہ<br>پیشہ | حجلہ<br>چھپرکھٹ |
| حصیر<br>چٹائی | حربا<br>گرگٹ | حافلہ<br>شکرم بگھی | حراقہ<br>جنگی جہاز | حملاج<br>پھکنی | حمال<br>بوجھ اٹھانے والا | حمیم<br>گرم پانی | حرمان<br>بدنصیبی |
| حقہ<br>ڈبا | خ | خال<br>تل | خنبک<br>تالی | خفاش<br>چمگادڑ | خوشہ<br>بالی و گچھہ | خرمہرہ<br>کوڑی | خرموش<br>گھونس |
| خرطوم<br>سونڈ | خراطین<br>کیچوا | خیاط<br>درزی | خیابان<br>کیاری | خلخال<br>پازیب | خل<br>سرکہ | خشتن<br>گھرگھرا | خذف<br>ٹھیکری |
| خندہ<br>ہنسی | خار<br>کانٹا | خامہ<br>قلم | خلوت<br>تنہائی | خاور<br>مشرق | خطہ<br>ٹکڑا زمین کا | خضرا<br>سبزہ | خف<br>موزہ |
| خفتان<br>چلتہ | خم<br>مٹکا | خسوف<br>چاند گہن | خروس<br>مرغ | دال | دلو<br>ڈول | دودہ<br>کاجل | دام<br>جال |
| دیوباد<br>طوفان | دبستان<br>مکتب | دشنہ<br>خنجر | دہن<br>روغن | دہنیت<br>چکنائی | دراج<br>تیتر | در<br>دروازہ | دہن<br>منہ |
| دندان<br>دانت | دماغ<br>بھیجا | دشنام<br>گالی | دکدک دندان<br>دانتی بجنا | دبوس<br>سونٹا باندھ موٹا | دبیبہ<br>کپی | ذال | ذبالہ<br>فتیلہ |
| ذیل<br>دامن | ذروہ<br>اونچائی | ذبیح<br>ذبح کیا ہوا | ذریت<br>اولاد | ذلیق<br>تیز زبان | ذوق<br>مزا | ذوالفقار<br>حضرت علی کی تلوار | ذنب<br>گناہ |
| ذوالقرنین<br>سکندر بادشاہ کا لقب | ر | رمان<br>انار | رز<br>درخت انگور | رویا<br>نیند | راجل<br>پیادہ | راکب<br>سوار | رعونت<br>تکبر |
| رہن<br>گرو | ربا<br>سود | رتل<br>ریل گاڑی | رقاقہ<br>چپاتی | رتاق<br>دولائی | رتل البضاعۃ<br>مال گاڑی | رتل المسافرین<br>سواری گاڑی | ریگ<br>ریت |

اور اکثر یہہ دو نون صنعتین اسطرح بہی شامل ہین کہ ایک ہی مصرعہ تاریخ کے حروف منقوطہ سے علیحدہ اور مہملہ سے علیحدہ تاریخ نکالتے ہین یعنے ایک مادہ مین دو تاریخین نکلتی ہین - چنانچہ رام پرشاد ظاہر مولف کان تاریخ نے اپنے رسالے کی تاریخ اس صنعت مین کہی ہے کہ اگر تمام مصرع کے حروف منقوطہ کے عدد نکالے جائین تو ۱۲۰۳ھ حاصل ہوتے ہین علیٰہذا حروف مہملہ کے اعداد سے بھی **تاریخ** ہو جب یہ تیار ظاہر رسالہ - لکھی اسکی تاریخ خامہ اٹھاکر - برابر نکلتی ہین دو سال ہجری - نظر حرف منقوطہ و مہملہ پہ ہوکر - پہین طعن سے اسکو لکھاکر خدایا ✽ اگر فضل و رحمت سراسر ہو ہمبر ✽

## نکہت چہارم صنعت بینات کے بیان مین

بینات اسکو کہتے ہین کہ حروف کے اسمی جتنے حرف ہون انکا سر حرف چہوڑکر باقی حروف کے اعداد بقاعدہ جمل حساب کرین مثلاً الف مین لف اور جیم و میم مین یم - اور سین و شین و عین و غین مین ین - اور صاد و ضاد مین اد اور قاف و کاف مین اف اور لام مین ام - نون مین ون - واؤ مین او - اور باقی با سے یا تک کل مین ا بینات ہے - اس صنعت مین تاریخ کہنی بہی بڑی صنعت پر تکلف ہے چنانچہ **تاریخ** سال تاریخش محقق زود رقم در بینات ✽ نظم دلکش راحت افزا جانفزا و باوقار ۱۲۰۳ھ

**ف** واضح ہو کہ بینات کو اسم اور زبر بضمتین کو مسمی کہتے ہین - ~~علیٰہذا صرف بینات سے~~ تاریخ نکالنی بہی خالی از تکلف نہین چونکہ کوئی مثال اس صنعت مین نظر نہین آئی اسلئے لکہی نہین گئی

## نکہت پنجم صنعت زبر و بینات کے بیان مین

صنعت زبر و بینات وہ ہی کہ مسمی اور اسم حرف دونون کے عدد نکالکر تاریخ نکالی جائے - مثلاً الف مین - ا - ل - ف کے عدد اور جیم مین ج - ی - م کے عدد زبر و بینات ہین - اور یہہ صنعت بہی شائع ہے چنانچہ مولف نے مہتاب داغ کی علیسوی تاریخ اسی صنعت مین کہی ہے **تاریخ** چہپ چکا استاد کا دیوان جب علیسوی تاریخ الہم نے یون کہی ✽ بینات و زبر مین دیکھو عدد ✽ گلشن بیخار ہے دیوان یہی ✽ ۱۹۹۲ع یا یہہ تاریخ مولوی غلام حیدر صاحب راشد کی ہے ہے قدر وفات نمود ۱۳۰۱ھ

ف برخلاف مسمی حروف کو زبر کہتے ہیں اور جو حروف مسمی کے بیچ میں ہوں انکو بینات کہتے ہیں اور اسکی بحث مفصل ہے ...

ف زبر و بینات مین تاریخ نکالنے کی اور ایک صورت ہے کہ کسی لفظ کے زبر کو کسی دوسرے لفظ کے بینات سے برابر کرتے ہین جیسا کہ شیخ بہاء الدین آملی علیہ الرحمہ نے جامع عباسی مین شاہ عباس کے اعداد زبر سے خلد اللہ ملکہ کے بینات کو برابر کیا ہے - اور فیضی نے اکبر کے زبر کو آفتاب کے بینات سے برابر کیا ہے رباعی نورسے کہ زمہر عالم آرا پیداست از جبہہ شاہنشہ والا پیداست * اکبر کہ آفتاب دارد نسبت * این نکتہ زبینات اسما پیداست اکبر کے عدد بحساب زبر اور آفتاب کے بحساب بینات لئے گئے ہین جو ہر ایک (۲۲۳) ہین

نکہت ششم صنعت تعداد حروف کے بیان مین - طریقہ یہہ ہے کہ کوئی لفظ مناسب واقعہ لین اور اُسکے حروف کو بترتیب درجات اعداد جمل لکھین یعنے حرف اول کے عدد اکائی کے درجہ مین اور دوم کے دہائی کے درجہ مین اور سوم کے سیکڑے کے درجے مین اور چہارم کے ہزار کے درجہ مین لکھین جیسے کسی شاعر نے سیکے باغکی تاریخ لفظ طوبا سے بموجب قاعدہ مرقومہ نکالی ہے یعنے (ط ۹ و ۶ ب ۲ ا ۱) جس سے ۱۲۶۹ھ حاصل ہوتے ہین

نکہت ہفتم صنعت تنصیف کے بیان مین کسی لفظ مناسب واقعہ سے کوئی حرف لیکر اُسکے اعداد کی حسب ضرورت تنصیف کرنے سے سنہ مطلوب حاصل ہوتا ہے جیسا کہ شیخ ناسخ مرحوم نے کی ہے - ف از ماسے حکیم ہشت برگیر - سہ مرتبہ نصف نصف کم کن - درجہ احاد مین حا کے آٹھ عدد اور عشرات مین اسکا نصف چار - اور ماتہ مین اسکا نصف دو - اور الوف مین اُسکا نصف ایک لکھنے سے ۱۲۴۸ھ حاصل ہوئے -

نکہت ہشتم حروف متحرک و ساکن وغیرہ مین بھی تاریخ نکالتے ہین -

نکہت نہم کسی غیر کے کلام مشہور غیر تاریخی کو اپنے کلام مین تاریخی کرین جیسے مشفقی محمد ابو الحمید صاحب آزاد تخلص شاگرد حضرت جہان استاد مدظلہ العالی نے حضرت استاد کے مصرعہ غیر تاریخی کے عدد نکالکر طبع مہتاب داغ کی تاریخ پیدا کی ہے ف کہدے آزاد مصرعہ تاریخ * داغ معجز بیان ہے کیا کہنا *

نکہت دہم کسی نثر یا نظم سے بحساب دائرہ تاریخ حاصل کرنیکے بیان مین

| | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|
| قزاق<br>ٹھگ | قبقاب<br>کھڑاوین | قتیل<br>قتل کیا ہوا | قرابہ<br>شیشہ | قلقل<br>صراحی کی آواز | قناعت<br>تھوڑے پر راضی ہونا | ک | کلک<br>قلم |
| کیخ<br>ریٹ | کوخ<br>جھونپڑی | کلوخ<br>ڈھیلا | کژوبی<br>زرشتنہ | کفران<br>ناشکری | کسوف<br>سورج گہن | کشنیز<br>دھنیا | کزبرہ<br>کوتمیر |
| کاروان<br>قافلہ | کوہ<br>پہاڑ | کرم شب تاب<br>جگنو | کلید<br>کنجی | کوس<br>نقارہ | کنار<br>بیر | کنار<br>کنارہ | کنار<br>گود |
| کوبہ<br>موسل | کیلن<br>بہو | کیک<br>پسّو | کام<br>تالو | کحل<br>سرمہ | کلف<br>جھائیں | گ | گل<br>پھول |
| گل<br>گنجہ | گلگونہ<br>اُبٹنہ | گرگینہ<br>پوستین | گردنای<br>لٹو | گرمابہ<br>حمام | گوزن<br>بارہ سنگا | گاہ<br>وقت | گزر<br>گاجر |
| گردباد<br>بگولہ | گوش<br>کان | ل | لالا<br>روشن | لیقہ<br>صوف دوات کا | لولی<br>رنڈی | لیف<br>ریشہ | لثہ<br>مسوڑھ |
| لحن<br>آواز | لوح<br>تختی | لوزینہ<br>حلوا | لطمہ<br>طمانچہ | لب<br>ہونٹ | لسان<br>زبان | لاریب<br>بے شک | م |
| منخر<br>ناک کا چھید | مہوس<br>کیمیا بنانیوالا | مکحل<br>سرمہ دانی | ملخ<br>ٹیڑی | ماکیان<br>مرغی | منخرین<br>ناک کے دونو چھید | معانقہ<br>گلے ملنا | مایدہ<br>دسترخوان |
| مرغولہ<br>گھونگروالی بال | مسمار<br>میخ آہنی | مشت<br>گھونسا | معدن<br>کان | مغیلان<br>ببول | مگس ران<br>چونری | منغص<br>رنجیدہ | مضغہ<br>تکہ گوشت کا |
| مربع<br>چوکھونٹا | مرزبان<br>زمیندار | مزمار<br>باجا | مسخ<br>بدلنا صورت کا | مسلخ<br>کھال کھینچنے کی جگہ | مستعار<br>ادھار لیا گیا | مانک<br>ان | مجوف<br>سوراخ دار |
| مژہ<br>پلک | مسکر<br>نشہ لانیوالا | مسام<br>جلد بدن کے سوراخ | مشبک<br>چھید چھید جالی دار | مشاطہ<br>دولہن کی بنانیوالی | مصباح<br>چراغ | مفتاح<br>کنجی | مصحف<br>قرآن شریف |

| | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|
| میزان<br>ترازو | ماه<br>مهینا | مخرج<br>نکلنے کی جگه | مقتل<br>قتل کرنے کی جگه | محبس<br>قید کرنے کی جگه | مکین<br>مکان کا رہنے والا | موجد<br>ایجاد کرنیوالا | مهیب<br>دہشت ناک |
| مجمره<br>استره | ن | نان پز<br>نان بائی | نهیق<br>گدھے کی آواز | نعیق<br>کوے کی آواز | ناقوس<br>سنکھ | نزع<br>جان کنی | نعناع<br>پودینه |
| نقب<br>سرنگ | نهالی<br>توشک | ناب<br>خالص | نژاد<br>نسب | نیش<br>ڈنک | نهنگ<br>مگر | | |
| و | ولیمه<br>بیاه کا کھانا | وسط<br>بیچ | واژون<br>پھرا ہوا | واژگون<br>اوندھا | وحی<br>پیغام خدا | وام<br>قرض | ودیعت<br>امانت |
| ه | هیل<br>الاچی | هبوب<br>ہوا چلنا | هاون<br>اوکھلی | هلاهل<br>زہر قاتل | هریر<br>کتے کی آواز | هوام<br>زمین کے کیڑے مکوڑے | هزیمت<br>ہارنا |
| ی | ید بیضا<br>ہاتھ روشن | ید طولی<br>ہاتھ دراز | یاوه<br>بیہودہ بات | یتیم<br>بچہ بے ماں باپ کا | یساول<br>چوبدار | یاسمین<br>چنبیلی | یلدا<br>اندھیری رات |
| | | | | | | | |

فصل دوم در الفاظ مختلف واحد المعنی که مبتدیان را از یاد کردنش فوائد بسیار ست اول این که همین الفاظ جابجا به کتب درسیه پیش آیند و از گفتن معانیش عاجز نشوند دوم یک سخن را بر چند نوع ادا کردن قادر باشند سوم لفظے که در تحریر مناسب حال نباشد همان دم لفظ دیگر معنی به تخیله بگذرد و بکار آید علی هذا القیاس

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| **الله ۵۸** | **اچھا ۱۲** | **امید ۰** | **آسمان ۷** | **آئین ۲۵** |
| خالق رازق رحیم رحمان خدا ایزد یزدان باری قادر | سعد اسعد حسن احسن مستحسن اولی انسب مناسب بہتر خوب نیک پسندیدہ عمدہ | رجا ترجی تولا توقع ترصد ترقب چشمداشت امل | فلک چرخ گردون سپہر آسمان نیلی رواق گنبد اخضر | طریق طور قاعدہ قانون سبیل ہنجار نہج نمط عنوان نحو نوع گونہ طرز سیاق وتیرہ جادہ سلک طریقہ اسلوب رویّہ روش راہ شیوہ رسم دستور |
| **اولہ -** | **اسباب گھر کا ۴** | **امیدوار ۳** | **اندھیری ۰** | |
| ژالہ تگرگ سنگچہ | اثاث البیت کاچار خانمان رخت خانہ | متوقع مترصد مترقب | ظلمت ظلم ظلام تاریکی غسق داج دیجور | |
| **اوپر ۲** | **آگے ۴** | **آرام ۴** | **ایذا ۸** | **انصاف کرنیوالا** |
| بالا فراز فوق بر علی زبر | پیش قبل سابق سلف | راحت آسودگی آسایش امنی | آزار گزند صدمہ رنج درد زحمت مضرت اذیت | منصف عادل داوگر |
| **اوترنا ۶** | **اوترنیوالا ۵** | **افسوس ۸** | **آدمی ۸** | **اونٹ ۸** |
| ورود صدور ہبوط جریان نزول حلول | وارد صادر ہابط طاری نازل | آسف تلہف حیف ہیہات وای واویلا آوخ دریغ | انسان بشر ناس مردم آدم کس شخص حیوان ناطق | شتر جمل بعیر اشتر بختی |
| **اوستاد ۴** | **آفرین ۵** | **ارادہ ۶** | **آزمانا ۳** | **آزمایا ہوا ۳** |
| معلم مدرّس اخوند آموزگار | آفرین تحسین مرحبا حبذا شاباش | قصد عزم نیت آہنج آہنگ بسیج | آزمایش امتحان تجربہ | آزمودہ ممتحن مجرب |
| **اندھا ۴** | **آواز ۶** | **آپس میں ۳** | **آس پاس ۴** | **اب ۷** |
| کور اعمیٰ ضریر نابینا | صوت صدا ندا نوا نفیر بانگ | باہم فیمابین بایکدیگر | گرد پیرامون حوالی اطراف | اکنون ایدون حالا الحال فی الحال بالفعل کنون |
| **اونگلی ۳** | **اُجلا ۴** | **اوندھا ۴** | **اٹھتی جوانی ۳** | **آخر ۱۲** |
| انگشت انملہ اصبع | سفید سپید ابیض بیضا | نگون سرنگون منکوس معکوس | ریعان شباب عنفوان | خاتمہ تمام فرجام عاقبت سپری انتہا ختم [illegible] تمام اتمام اختتام انصرام |
| **ردیف باء [illegible]** | **بہشت ۹** | **بدلی ۰** | **برسات ۶** | **باغ** |
| | جنت بہشت خلد دارالسلام دارالقرار دارالنعیم عدن نعیم مینو | سحاب غیم غمام غمامہ عین غین میغ ابر | باران بارش برشکال قطرہ مطر غیث | گلزار چمن گلشن حدیقہ روضہ چمنستان بستان گلستان بوستان |

**بیمار ۵**
مریض کسلمند علیل سقیم رنجور

**بڑا ۷**
کلان کبیر اکبر جسیم بزرگ شریف عظیم

**بیماری ۶**
مرض علالت سقم رنجوری کسل کسالت

**بادشاہ ۱۳**
پادشاہ ملک خاقان سلطان خسرو شاہ تاجدار جہاندار شہریار خدیو شاہنشاہ قہرمان

**بزرگ ۸**
اجل جلیل نبیل شریف نجیب اشرف گرامی عظیم فخیم سترگ سامی مجید امجد ماجد عظام معظم اعظم اکرم موقر مستر منیف متین متشرف

**بزرگان**
نجبا شرفا اجلا ساوات اماجد عظما اعاظم عظام

**بڑائی ۹**
مذمت مذمت زشتی شرارت سماجت غیبت قباحت شناعت ملامت

**برا ۱۳**
قبیح شنیع ذمیم شریر شقی خبیث کثیف مکروہ کریہ مذموم وخیم زشت

**بزرگی ۲۳**
جلالت نبالت سیادت نجابت شہامت فخامت ذرافت شرافت کرامت مفاخرت عظمت ابہت عزت شرف تفاخر مجد وقار اعزاز اکرام مہی تبجیل جلال افتخار

**بہادر ۱۰**
شجاع شجیع اشجع دلیر یری مبارز دلاور تہمتن جوانمرد شیردل

**بہادری ۷**
شجاعت شہامت جلادت تہور دلیری دلاوری جوانمردی

**بلند ۱۰**
عالی متعالی علو معلی منیع رفیع ارفع والا بالا اعلی

**بہت**
وفور وافر موفور فرط مفرط افراط بلیغ خطیر کثیر مزید زیادہ غفیر کثیر ازدیاد تزاید غایت بغایت بس بسا بسیار فراوان بیکران بی پایان بیقیاس بیحساب بی اندازہ بی شمار بے حد بے تعد لاتحصی بیش بیشتر فزون افزون خیلی انبوہ بی غایت بی نہایت کثرت تکثیر تکاثر

**بندگی**
طاعت عبودیت کورنش پرستش

**بدکار**
فاسق فاجر فاحش فجار

**بند**
مسدود محبوس مقید قید بستہ وثاق

**بھاری**
گران ثقل ثقیل اثقل سنگین

**بخیل**
خسیس ممسک لئیم شوم ابخل مہر سس

**بیل**
گاو ثور

**بلی**
گربہ سنور ہرہ خیطل

**بخشش**
سخاوت سخا عطا ہبہ موہبت جود دہش کرم بذل ایثار نوال صلہ جلدو

**بخشش کرنیوالا**
کریم سخی جواد

**بدصورت**
زشت رو قبیح منظر کریہ منظر ذمیم بدشکل بدوضع

**بچھو**
کژدم کج دم عقرب

**بھیجنا**
ارسال ترسیل مرسول

**بے قراری**
اضطرار اضطراب قلق تلوسہ تلواسہ بیتابی

**بے مانند**
بے نظیر عدیم المثال نادر نایاب بیچون عزیز الوجود عزیز الوجود

**بھرا ہوا**
پر مملو لبریز آگین مالامال ممتلی لبالب

**بات**
سخن قول مقولہ کلمہ کلام گفتار نطق

**بال**
موی گیسو کاکل زلف شعر

**بھون**
ابرو حاجب

**بکری بکرا بکری کا بچہ**
گوسپند گوسفند تیش بز غنم کیش بزریش برہ و بزغار بکری کا بچہ

**بوڑھا**
پیر ضعیف سالخوردہ

**باپ**
اب والد قبلہ گاہ پدر

| بڑھیا | باندی | بتخانہ | بھڑوا | بیج |
|---|---|---|---|---|
| زال عجوز پیرزن شلہ | امت جاریہ داہ قنا پرستار کنیز کنیزک | دیر گشت کنیسہ کلیسہ بتکدہ ناؤس صومعہ | قلتبان دیوث قرمساق کشخان | بذر حب حبہ تخم دانہ |
| بیان | بھاگنا | برابر | ردیف ب ختم ہوئی | پانی |
| تشریح تفصیل تفسیر شرح | فرار گریز گریغ ہرب | ہمسر ہمعنان عدیل قسادی شوازی محاذی موازی مساوی متوی | | ماء آب آو |
| پیدایش | پیغمبر | پاک | پتھر | پہاڑ |
| امکان ابداع ایجاد اختراع حدوث آفرینش ناقت جبلت | رسول نبی پیغمبر مرسل | پاک طاہر اطہر مطہر طہور طیب مطیب طیر اقدس مقدس قدوس منزہ بری مبرا تقدس نظیف مستطاب | حجر صخر سنگ کلان خارہ سنگ سخت خرسنگ سنگ سنگ کلان | کوہ جبل |
| پوشیدہ | پریشان | پرہیز | پرہیزگار | پرانا |
| خفیہ مخفی مختفی اختفار اختفا انزوا مستور مستتر مضمر پنہان نہان نہفتہ محجوب | پراگندہ سراسیمہ منتشر متشتتر مشوش آوارہ سراسیمہ حیران سرگشتہ | احتراز اجتناب تجنب تورع تقوی حذر ورع زہد | متقی زاہد پارسا صالح متورع | کہن کہنہ قدیم پارینہ دیرینہ بوسیدہ فرسودہ |
| پردہ | پلٹنا | پنکھا | پیش قدمی | پیالہ |
| جلباب حجاب غشا غطا نقاب تتق سراوق خدر | عود معاودت رجعت بازگشت | مروحہ بادکش بادزن مرواح بادبیز | سبقت اقدام استقدام اقبال استقبال | ساغر جام کاسہ ایاغ ساتگین |
| پے درپے | پیشانی | پتلی آنکھ کی | پیشاب | پھیرنا |
| متواتر پیاپے کرات مرات علی التواتر علی التوالی | جبین جبہ ناصیہ سیما پکار | مردم چشم مردمک حدقہ | شاشہ گمیز بول میزک | رد واپس |
| پھیر لینا | پیسہ | پیروی | پیشوا | ردیف پ ختم ہوئی ردیف ت شروع |
| مسترد استرداد بازپس | پشیز پک پول فلس | تقلید تتبع اقتدا اتباع تتابع | قدوہ مقتدا مخدوم متبوع امام | |
| تارہ | تاروں کے نام | تالاب | ٹھیکری | تاج |
| اختر انجم نجم کوکب ثریا ستارہ شہاب | عیوق زحل ہرمز زہرہ کیوان مریخ بہرام مشتری برجیس ناہید سہیل سہا عطارد | غدیر آبگیر کولاب | خذف سفال | افسر اکلیل دیہیم |

| سونپنا | سؤر | سخی | سچا | سچ |
|---|---|---|---|---|
| تفویض تحویل حواله سپرد | خنزیر خوک گراز | کریم باذل جواد | صادق راستگو | راستی صدق تصدیق صداقت سیداو یقین حق تحقیق تحقق تیقن فی الحقیقت فی الواقع واقعی |
| **سانولا** | **سوکن عورت** | **ساتھ** | **سست** | **سوگند** |
| گندم گون اسمر سمراء | اباغ وسنی ضرہ | ہمراہ مع معیت صحبت مصاحبت مصحوب | کند مضمحل کلیل فاتر واہی پژمردہ افسردہ فسردہ | حلف یمین قسم |
| **سخت** | **سردار** | **سوئی** | **سالن** | **سیتلا** |
| صعب شدید درشت صعوبت صلابت کربت شدت و درشتی وخشونت | سید حاکم رئیس سالار مہتر والی امیر | سوزن ابرہ خیاط | نانخورش ادام | جدری چیچک |
| **شرمندہ** | **شہد** | **شیطان** | **شروع** | **ردیف شین معجمہ** |
| منفعل خجل شرمسار شرمناک مخذول کنفی | عسل انگبین | ابلیس خناس اہرمن اہرمن عزازیل | اول عنوان سر دیباچہ بدو فاتحہ بدایت افتتاح آغاز ابتدا | |
| **شغل کرنا** | **شور** | **شراب** | **شرمندگی** | **شرم** |
| اشتغال مشغلہ | خروش فغان غلغلہ غوغا ولولہ شورش افواد شغب | می صہبا خمر رحیق عقار راوق راح بادہ | انفعال خجالت شرمساری تشویر خذلان | حیا غیرت ناموس خفر |
| **صدقہ** | **صبر** | **صلح** | **ردیف صاد مہملہ** | **شیر** |
| تصدق قربان نثار فدا فدیہ | صبر شکیب شکیبائی صبوری اصطبار | آشتی موافقت مہادنت | | اسد ضیغم ضرغام حیدر غضنفر ہیصم لیث عباس ہرماس فراس حارث ہزبر |
| **ظلم** | **ردیف طائے مہملہ** | **ضامن** | **ردیف ضاد معجمہ** | **صورت** |
| ستم جور تعدی حیف جفا تحکم | | کفیل متکفل ضمین زعیم | | پیکر شکل ہیئت طلعت تمثال نقار وجہ چہرہ رخ رو |
| [illegible] | | | ظالم | **ظالم** |
| | | | | ستمگر بیدادگر ظلام ظلوم جابر |

| جاڑا | جال | جھاڑو | جمائی | جگالی |
| --- | --- | --- | --- | --- |
| زمستان شتا برد | دام شبکہ | جاروب رُکنس کناس | فاژہ تثاوب | نشخوار نشوار جرّہ |
| جمع کرنا | جولاہہ | [illegible] | چاند | چھوٹا |
| تدوین تالیف تصنیف | حایک نساج | | ہلال ماہِ نو ماہ قمر بدر طفلِ شب ابن اللیل نیّرِ اصغر | خرد صغیر اصغر کہہ ادنیٰ کوچک |
| چڑھنا | چارپایہ | چرواہا | چیتا | چیل |
| صعود عروج تصاعد | دابہ بہیمہ نعم مواشی | راعی شبان گلہبان چوپان | یوز پلنگ نمر | زغن غلیواز |
| چوہا | چڑیا | چیونٹی | چونچ | چھری |
| نقر موش فار | عصفور کنجشک | مور مورچہ نمل | منقار نول نقر | کارد کزلک رسکین |
| چوری | چور | چغلی | چغل | چالاک |
| خیانت دزدی سرقہ | خاین دزد سارق | غمّازی نمّازی | غمّاز نمّاز | شاطر چست چابک تند تیز |
| چاندی | چھینک | چوٹی | چنگاری | چادر |
| فضہ سیم نقرہ | عطسہ شنوسہ | جعد غفیرہ | نایرہ شرر اخگر | ردا برد طیلسان |
| چکی | چھلنا | چلنی | [illegible] | حال |
| آسیا رحا مطحن طاحون | انتخاب انبساط | غربال پرویزن | | خبر حقیقت ماہیت سرگذشت ماجرا واقعہ کیفیت حادثہ سانحہ روداد چگونگی |
| [illegible] | خط | خوشی | خوش | خواری |
| | نامہ مراسلہ مفاوضہ صحیفہ نوشتہ رقعہ مکتوب شقہ پروانہ عرضی طومار | بشارت سرور تفریح خرمی شادی شادمانی خرسندی طرب حظ ابتہاج انشراح انبساط | فرحان شادان شاد خرم خرسند خوشنود مسرور بشاش مبتہج منشرح منبسط منفرح | ذلّ ذلت مذلت نکبت حقارت رکاکت اہانت ہون |

| خواہش | خوبصورت | خوبصورتی | خوشبو | خوشخبری |
|---|---|---|---|---|
| میل رغبت شہوت اشتہا اقتضا طمع گرائے | حسین رعنا جمیل وجیہہ صبیح نیکو خوبرو | حُسن جمال رعنائی خوبروئی وجاہت خوبی صباحت | طیب شمیم نکہت | نوید بشارت مژدہ طوبیٰ بشریٰ |

| خالص | خاموشی | خاموش | خوشامد | خودی |
|---|---|---|---|---|
| ازفر صمیم | سکوت صمت | ساکت صامت | چاپلوسی لابہ تملّق تصنّع | رعونت خودپسندی خودبینی |

| خالی | خاوند | باب دال مہملہ | دوست | دوستاں |
|---|---|---|---|---|
| تہی خُلو | زوج شوہر شوئی | | حبیب محب خویش منوّر ندیم خلیل ہمنفس رفیق غمخوار یار غمگسار مخلص | احباب احبا اخلا اصحاب رفقا ندما |

| دوستی | دشمن | دشمنی | دانت | دادا | دادی |
|---|---|---|---|---|---|
| خلّت مودّت اتحاد موالات اتفاق اختصاص وفاق وداد تودُّد خلوص ولا تولّا ارتباط اختلاط یاری تالّف انس شغف عشق آشنائی | خصم مخاصم متخاصم مخالف معاند منافق عدو بدخواہ حاسد | خصومت حسد منافقت مخالفت معاندت کینہ نفاق عناد بغض بدخواہی | دندان سن ضرس ثغر | جد ابوالاب | جدہ ام الاب |

| دھوبی | دُونا | دُھنیا | دَھواں |
|---|---|---|---|
| قصار گازر | ضعف مضاعف دوچند | نداف حلاج | دود دخان |

| دودھ | دیول یا مندر | داڑھی | دل | درگاہ |
|---|---|---|---|---|
| شیر لبن | دیر کنشت کنیسہ کلیسا بتخانہ بتکدہ ناؤس صومعہ | لحیہ محاسن ریش | قلب خاطر فواد ضمیر | درگاہ حضرت جناب علا بارگاہ |

| دروازہ | دہلیز | دوجہاں | ڈیرہ | دُنیا |
|---|---|---|---|---|
| باب در | عتبہ سدّہ آستان وصید | دارین ثقلین کونین نشاتین دوسرا | خیمہ سراچہ خرگاہ تنگ گرگ | جہان گیہان زمان زمانہ عہد عصر دہر گیتی کون عالم خلق خلائق مخلوق مجبول سروب ربع مسکون درار انام دور روزگار |

| دبدبہ | درندہ | دُبلا | باب ذال معجمہ |
|---|---|---|---|
| شوکت صولت شان شکوہ تجمّل کرّوفر | سبُع مفترس دد ضیغم ذوناب | حقیر لاغر ضعیف نحیف تنومند | |

| ڈر | ڈھول | ڈرنے والا | ڈرانا | ڈرانے والا |
|---|---|---|---|---|
| خوف ہول ترس بیداد خطر رعب عبرت مہابت بیم ہراس باک مخافت دہشت ہیبت مبالات سہم فزع دغدغہ وسوسہ وہل اندیشہ | طبل دہل | رعیب مرتعب خایف ایب تحذر ترسان حذر | تہدید تحذیر تنذیر تخویف ترہیب انذار | محذر مہدد منذر مخوف مرہب |
| | | ذہن | ذلیل | |
| | | ذکاوت ملکہ مدرکہ | ذلیل مبتذل مخذول مستہان مہان | |
| رسوائی | راہ بتانے والا | روزینہ | روئی | روئی کا بیج یعنی بنولہ |
| فضیح فضوح فضیحت | ہادی رشید مرشد رہبر دلیل | یومیہ وظیفہ کفاف | پنبہ قطن | پنبہ دانہ حب القطن |
| رسی | روبرو | رگوں کے نام | رنگارنگ | رات |
| رسن رشا ریسمان حبل مفتول | مشافہ مواجہہ مقابل محاذی | عرق النسا صافن باسلیق سرارو شریان ہفت اندام | بوقلمون گوناگون متنوع متلون | شب شبو لیل |
| رہنا | رہنے والا | رہائی | روشنی | روشن |
| اقامت سکونت قیام | مقیم قایم ساکن | نجات مخلصی مناص خلاصی رستگی | نور تنویر غرر لمع ضو تجلی جلا جلاوت انجلا ضیا ورخش برق بریق فروز براعت تابش پرتو شعاع بہا | انور منور منیر ثاقب لامع مجلی جالی جلی متجلی مصفی بہیہ بیضا ظاہر باہر ابہر ازہر شارق بازغ بازغہ براق بارقہ بارق درخشاں درخشندہ رخشاں تاباں وہاج درفشاں ستینہ فروزاں تابندہ |
| راستہ | | زمین | | |
| راہ طریق سبیل جادہ صراط | | ارض مرز غبرا بوم غبار | | |
| زینت | زخم | زخمی | زرہ | |
| تزئین آرایش آراستگی زیب پیرایش ہفت ہشت | جراحت ریش قرحہ قرح جلع | جریح مجروح خستہ فگار | جوشن لامہ | |
| زنگ | | سورج | سیڑھی | سوداگر |
| مورچہ مورچانہ | | عالم یوح ہور خور خورشید ذکا مہر بیضا نیر آفتاب شمس | زینہ سلم درجات معراج نردبان | تاجر تجار بازرگان |

| سچ | سچا | سخی | سُور | سونپنا |
|---|---|---|---|---|
| راستی صدق تصدیق<br>صداقت سچائی یقین<br>حق تحقیق تحقق تیقن<br>فی الحقیقت فی الواقع واقعی | صادق راستگو | کریم باذل<br>جواد | خنزیر خوک<br>گراز | تفویض تحویل<br>حواله سپرد |
| **سوگند** | **سست** | **ساتھ** | **سوکن عورت** | **سانولا** |
| حلف یمین<br>قسم | کند مضمحل کاهل<br>فاتر واهی پژمرده<br>افسرده فسرده | همراه مع معیت<br>صحبت مصاحبت مصحوب | اباغ وسنی<br>ضرّه | گندمگون اسمر<br>سبزه |
| **سیتلا** | **سالن** | **سوئی** | **سردار** | **سخت** |
| جدری چیچک | نانخورش ادام | سوزن ابره<br>خیاط | سید حاکم<br>رئیس سالار<br>مهتر والی امیر | صعب شدید درشت<br>صعوبت صلابت کربت<br>شدت و درشتی و خشونت |
| [illegible] | **شروع** | **شیطان** | **شهد** | **شرمنده** |
|  | اول عنوان سر دیباچه<br>بدو فاتحه بدایت<br>افتتاح آغاز ابتدا | ابلیس خناس اہرمن<br>اهرمن عزازیل | عسل انگبین | خجل منفعل<br>شرمسار شرمناک<br>مخذول [illegible] |
| **شرم** | **شرمندگی** | **شراب** | **شور** | **شغل کرنا** |
| حیا غیرت<br>ناموس خفر | انفعال خجالت<br>شرمساری تشویر<br>خذلان | می صهبا خمر<br>رحیق عقار راوق<br>راح باده | خروش فغان غوغا<br>غلغله شورش<br>آواز شغب | اشتغال مشغله |
| **شیر** | [illegible] | **صلح** | **صبر** | **صدقه** |
| اسد ضیغم ضرغام<br>حیدر غضنفر [illegible]<br>لیث عباس [illegible]<br>فراس حارث هزبر |  | آشتی موافقت<br>[illegible] | صبر شکیب<br>شکیبائی صبوری<br>اصطبار | تصدق قربان<br>نثار فدا<br>فدیه |
| **صورت** | [illegible] | **ضامن** | [illegible] | **ظلم** |
| پیکر شکل هیئت<br>طلعت تمثال لقا<br>وجه چهره رخ رو |  | کفیل متکفل<br>ضمین زعیم |  | ستم جور تعدی<br>حیف جفا [illegible] |
| **ظالم** | [illegible] |  |  |  |
| ستمگر بیدادگر<br>ظلام ظلوم جابر | [illegible] |  |  |  |

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| ردیف ع | عذاب | عجب | عاشق | عاجز |
| | نقمت عقوبت عقاب ویل وبال نکال | زہے خہے | شیفتہ والہ بیدل مفتون | فقیر حقیر احقر محقر مفتقر کمتر بینوا مفلس محتاج غریب نزار خاکسار بیچارہ فروماندہ عجیب ضعیف ناچار لاعلاج اضعف مسکین مستمند نیازمند |
| عاجزی | ردیف غ | غصہ کا بھرا ہوا | غرور | |
| تضرع ضراعت ابتہال انکساری الحاح عجز نیاز خضوع خشوع نیایش تواضع نیاز منت فروتنی بیچارگی ناچاری لاچاری فروماندگی | | مغضوب غضبان غضبناک خشمگین | تکبر نخوت کبر منی استکبار غرہ عجب اعجاب ترفع عتو | |
| | غم | غم کا بھرا ہوا | غرور کرنے والا | غصہ |
| | الم اندوہ حزن ملال تالم کلفت ہم ملالت | ملول مغموم مہموم محزون مستمند حزین اندوہگین دژم الیم متاثر اسیف افسردہ | متکبر مستکبر مترفع | قہر غضب عتاب خشم خفگی غیظ طیش |
| ردیف ف | فکر | فکر مند | فرمانبرداری | فرمانبردار |
| | تفکر تامل تردد تشویش غور اندیشہ ہم سگالش سگال | متفکر متردد متامل متحیر | اطاعت اذعان متابعت تبعیت تبع امتثال انقیاد | مطیع مسخر مطاوع منقاد طایع رام |
| فائدہ | فراوانی | ردیف ق، ک | کشتی | کیچڑ |
| سود نفع منفعت تمتع ربح منافع طائل ثمرہ | استغنائی انتفاعی مستغنیث | | سفینہ جہاز فلک معبر زورق غراب | طین گل لای خلاب وحل |
| کمینہ | کشادہ | کوچ | کوڑا | کوا |
| دون فرومایہ رذیل سفلہ سفیہ وغد ارذل ادون | فراخ وسیع فسیح عریض بسیط مبسوط منبسط پہن مفتوح باز وا | سفر سیاحت رحلت انتقال ارتحال نہضت انشاص نہوض غربت رحل رحیل ظعن مسافرت | تازیانہ چابک خزران مقرعہ سوط | زاغ کلاغ غراب |
| کیکڑا | کہانی | کتا | کھیل | کسوٹی |
| سرطان تنج پا خرچنگ | افسانہ فسانہ داستان حکایت نقل | سگ کلب | لہو لعب ملاعبت بازی بازیچہ | محک معیار |
| کھوپڑی | کاندھا | کہنی | کپڑا | کونا |
| جمجمہ کاسۂ سر | دوش شانہ کتف منکب | آرنج مرفق | ثوب پارچہ خرقہ | زاویہ عزلت کنج گوشہ پیغولہ |

| گمل | | گرد | گڈھا | گھر |
|---|---|---|---|---|
| گلیم کسا<br>عبا | | نقع هبا هیچ<br>غبار قتام عجاج | ورطه مغاک<br>غار حفره | دار بیت سرا<br>مسکن قصر محل<br>حجره کعبه خانه<br>مکان کده کوٹھی<br>کاشانه ایوان کاخ<br>منزل |
| گلی | گھرانه | گاؤں | گناه | |
| کوچه برزن<br>نای سکّه<br>کوی | قبیله خانواده<br>تبار خاندان<br>دودمان | ده موضع<br>قریه کلات<br>قصبه تعلقه | جرم جریمه عصیان<br>عنت معصیت جنایت<br>اثم بزه ذنب خطا<br>خطیه فسق فجور | |
| گنهگار | گمان | گول | گھوڑا | گلہ |
| عاصی مجرم<br>آثم اثیم<br>مذنب مجرم | ظن زعم شک<br>وہم ریب شبهه<br>خدشه احتمال محل | مدوّر مستدیر | اسپ فرس سمند<br>توسن شبدیز اسب<br>اشقر گلگون فرند<br>کمیت جنیبت ادهم<br>مرکب رخش ابلق<br>جیبه تیره زرده<br>یبور نگران ... دیوزاد<br>... | شکوی شکایت<br>غیبت وقیعت |
| گواہی رجانا | گواہی | گلا | | گردن |
| استدلال استشهاد | شهادت حجت<br>بینه برهان<br>دلیل | حلق حلقوم<br>حنجره گلو<br>نای | | عنق رقبه<br>قفار |
| گدڑی | گھاس | گمراہی | | لکڑی |
| دلق خرقه<br>ژنده مرقع | کاه گیاه نبات<br>حشیش علف<br>رما | ضلالت غوایت<br>ضلّت ضلال | | هیزم هیمه حطب<br>حصب خشب<br>وقید وقود چوب |
| لڑکا کم عمر | لڑکا یعنے بیٹا | لڑکی یعنی بیٹی | لوہا | لوٹ |
| طفل کودک صبی<br>رضیع سبلیل شیرخوار<br>غلام | ابن پسر<br>فرزند پور<br>ولد | بنت صبیه<br>دخت دختر | آهن حدید<br>فولاد پولاد | غارت نهب یغما<br>تاراج تاخت نهبه<br>رُباب |
| لڑائی | لکھنا | لکھا ہوا | لکھنے والا | لشکر |
| جنگ حرب محاربه جدال<br>جدال مجادله جهاد<br>پیکار پرخاش ستیزه<br>کارزار نبرد ناورد قتال<br>مقاتله عربده مصاف<br>رزم مبارزت وغا<br>قراع هیجا کشت غزا<br>نزاع منازعه تنازع | تحریر تسطیر ترقیم ترسیم<br>رسم سطر رقم نوشت<br>نگاشت نگارش نبق<br>تسوید ... کتابت | مزبور مرسوم مرقوم<br>مسطور محرّر مکتوب<br>نبشته نوشته | راقم کاتب<br>محرّر دبیر<br>نویسنده منشی | عسکر جیش موکب<br>جند ... حشم<br>حشمت جمعیت ... سپاه |
| | لباس | | میوه | مالی |
| | جامه حله کسوت<br>لبس پیرایه پیراہن<br>درع پوشش پوشاک | | فاکه ثمر<br>بر بار | باغبان کدیور<br>تاکبند باغبان<br>میرآب |

برائے گشن کردن مجنون مشتاق

| مسند | مال | مبارک | مست | ملنا | مهربانی |
|---|---|---|---|---|---|
| مسند چاربالش | دولت ثروت بضاعت خواسته | خجسته میمون ارجمند فرخ فرخنده همایون | مدهوش مخمور هشیار بدمست سرخوش | وصل توسل اتصال وصال وصلت مواصلت توصیل ملاقات تلاقی تلقی التقاء اجتماع | عنایت ملاطفت رافت شفقت عطوفت عاطفت مرحمت تفقد تلطف توجه ترفق رفق لطف رحم کرم مهر تفضل التفات نوازش علطف |

| مهربانیان | مهربان | مددگار | مالدار |
|---|---|---|---|
| اشفاق اعطاف الطاف عنایات توجهات رافات عواطف مراحم افضال | شفیق مشفق رحیم رئوف عطوف راحم لطیف حفی | ناصر مناصر معاون مد معین موید دستگیر ظهیر نصیر دستیار یاور انصر مساعد | منعم محتشم متنعم متمول گنجور غنی موسر توانگر |

| مسافر | مکر | مکار | مرتبه | مشهور |
|---|---|---|---|---|
| سیاح غریب ظعین رهنورد جهانگرد راهی نوزد ابن السبیل | تزویر ریو دستان کید شید زرق ختل فریب نیرنگ زور تلبیس خداع خدعه | کیاد دستیاد عیار غدار دغل کائد سالوس مزور | رتبه درجه پایه قدر جاه پایگاه منزلت تمکین | معروف نامور نامی مشتهر اظهر من الشمس ابین من الامس |

| مانند | مضبوط | مضبوطی | موتی | مشکل |
|---|---|---|---|---|
| همرنگ همچو شبه مثال مماثل متماثل آسا سان بسان ما چون دس رس وش نظیر شبیه شبه تشابه مشابهت مشابه تشبیه نوار | محکم مبرم قوی موثق مستحکم وثیق مستقل پایدار مستبط رکین متین حصین سدید راسخ واثق استوار | میثاق رسوخ وثوق توثیق توکید احکام استحکام ثقت متانت جزالت استواری پایداری | لولو مروارید در گوهر سمط | عسیر شاق عویص عویصه محال دشوار دشخوار اشکال |

| ن | نیند | ننگا | نادر | نیک | نالائق |
|---|---|---|---|---|---|
|  | خواب نوم وسن | عریان عاری عور معرا برهنه لچ | بدیع غریب نغز عجیب شگفت ندرت شگرف طرفه شاذ | سعید مسعود محمود | ناکس نافرجام ناهنجار |

| نافرمان | نافرمانی | نرمی | نرم | نیا | نقصان |
|---|---|---|---|---|---|
| نافرمان خیره شموس متمرد مرتد عاصی باغی سرکش | انحراف عدول بغاوت بغی سرکشی | لینت ملاینت رفق ترفق | لین ملین ملائم | نو جدید تجدید مجدد حادث طارف طری تجدد | زلل غبن وکس ضیر غرار کمی خلل خسارت خسران زیان |

| نیچے | نگهبان | نگهبانی | ندی | و | واسطے | ه |
|---|---|---|---|---|---|---|
| تحت زیر زیرین فرود پست پستی سفل سفلی اسفل دون پایین نشیب حضیض | حافظ حارس صائن رقیب پاسبان تیاقی | حفاظت حراست حمایت صیانت نکلارت تیاق صون پاسبانی | رود رودبار جوی جویبار |  | برای بنابر جهت بهر |  |

| هاں | همیشه | هنسی | هاتھ | ی | یقین |
|---|---|---|---|---|---|
| بلی آری نعم | دائم دوام مدام مستدام لایزال لم یزل خلود مخلد مستمر همواره پیوسته جاوید سرمد ابد | ضحک تبسم خنده | دست ید |  | اذعان اعتقاد ایقان تیقن جزم |

## فصل سوم در الفاظیکہ یک لفظ را چند معنیست و تعلیم و یاد داشتن اینچنین الفاظ با معانی بوقت تحریر بسیار بکار آید و از عجز تحریر باز دارد و تعلیم دیگر آسان گرداند

| آب | آہو | آموزگار | ابتلا | ابرا |
|---|---|---|---|---|
| رونق عزت خوبی چمک روشنی طرز تیزی تیغ پانی قیمت | عیب ہرن | شاگرد استاد | آزمانا گرفتار ہونا | پاک ہونا بیزار ہونا ادا کرنا اچھا کرنا |
| ابداء | ابتر | اطلاق | اقران | الیہ |
| ظاہر کرنا پیدا کرنا | بے فرزند ناقص دم کٹا ہوا پریشان | کھنا پیٹ چلنا رہا کرنا خلاص کرنا کھولنا | ہمسائی نزدیک [illegible] برابر رتبہ کے لوگ | سرین دنبہ گوسپند گوشت سرین حیوان |
| اکثار | امر | اجل | اقبال | اجابت |
| بہت کھانا بہت بکنا بہت کرنا | حکم کام | موت مہلت وقت آخر مدت عمر و اجل بزرگی بلند | پیشوائی قبول کرنا دولت | جواب دینا قبول کرنا دفع حاجت کرنا |
|  | بر | بار | باد | باس |
|  | مہربان نیکی نیک کام والا بخشش زمین خشک رضامندی والدین تر و نیک اوپر جنگل نام خدا چوڑائی پستان عورت بغل جوان عورت میوہ سینہ گرد | نام خدا انبار بوجھ بزرگی پشتہ خروار بزرگ نیکوکار دخل نعمت بیخ درخت کار مرتبہ بارگاہ بسیار جائے انبوہ ہر چیز میوہ حمل زنان آمیزش ساز مطربان بار [illegible] از باریدن نصیب | ہوا موج سخن نالہ یاد غرور تمنا [illegible] ہوجیو نام فرشتہ نام مرض | خوف عذاب سختی دلیری |
| بال |  |  | باب | بند |
| شان عظمت حال فراخی عیش جان دل بازو |  |  | دروازہ نام کتاب شایستہ برابر لائق مقدار حق چنانکہ گویند در باب فلان یعنی در حق فلان | قید مکر تدبیر فریب حیلہ پیوند اندام قوانین کشتی پہلوانان زنجیر قفل بند قبا دوال شمشیر رسن اسپ گرہ توقع طمع غم طومار کاغذ نام ولایت |
| براعت | بہا | بحت | برگ |  |
| فصاحت روشنی فضیلت کامل ہونا | رونق روشنی قیمت زیبائی | خالص محض صرف | پتا ساز سامان نوا |  |
| باز |  | بدر | بطال | بزرگ |
| وقت کھیل امر از بازیدن امر باختن خراج پھیلنا شراب مسافت دو دست تکرار رجوع کشادہ نشیب تیز جانب گذرگاہ جدا جانور شکاری |  | پورا چاند نام شہر ہے بادیہ | چھوٹا دلیر بیکار | صاحب مرتبہ بڑا |

| برنج | پل | | تولا | تحریر |
|---|---|---|---|---|
| پتیل چاول | پنڈ پیا | | امید محبت پھرنا دوست رکھنا حکومت کسی کام پر قائم ہونا | لکھنا آزاد کرنا نام کتاب در علم ہندسہ |
| **تنک** | **تاب** | **تحکم** | **ترفق** | **تزکیہ** |
| باریک تھوڑا کم پاکیزہ نازک | طاقت رونق پلٹنا روشنی چمک پیچ روشن کر امر تابیدن | دعوی کرنا غلبہ کرنا حکومت کرنا زور جتانا | نرمی کرنا مہربانی کرنا | زکوۃ دینا پاک کرنا |
| **تمغا** | **تماثیل** | | **ثری** | **ثور** |
| نشان مہر داغ محصول فرمان | صورتیں فرمانہای شاہی اصنام یعنی بتیں تصاویر | | خاک نمناک زیر زمین | گائے نام برج |
| **ثغر** | **ثروت** | **ثبت** | **ثمر** | |
| دانت ناکہ شہر کا | سرداری مالداری | لکھنا قائم جمت آدمی معتبر لکھا ہوا | میوہ پھل مال زر فرزند | |
| **جاریہ** | **جزالت** | **جناح** | **جیب** | **جد** |
| باندی دختر کشتی سورج پانی بہتا | خوبی مضبوطی بزرگی | مقدمہ لشکر یعنی ہراول بازو بال مرغ | لباس سینہ مال گریبان | دادا نانا بزرگی نصیب مالداری |
| **جر** | **جزم** | **جمرہ** | **چابک** | **چارہ** |
| زیر کھینچنا پہاڑ کی جڑ نگون کرنا زمین کا شگاف نقب | کاٹنا ارادہ مضبوط یقین سکون | کنکر چنگاری | چالاک کوڑا جلد | علاج تدبیر مکر |
| **چنگ** | **چشم** | **چون** | | **حمد** |
| ہاتھ نام ساز | آنکھ امید | مانند کیونکہ جب | | شکر تعریف مخصوص مدح خدا |
| **حاجب** | **حارس** | **حضرت** | **حق** | **حلیہ** |
| ابرو چوبدار دربان | شیر درندہ نگہبان | حضور نزدیکی درگاہ کلمہ تعظیم | نام خدا ثابت سزاوار واجب سچ | خلعت صورت خلقت آرایش صفت |

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| غول | جبل | حمل | رحل | |
| پھرنا توت برس | رسی باگڈور ریک | ایک شکم زن گمان بوجھ اوٹھانا | بوجھ گناہ | |
| خطر | عظیم | حقیر | خردہ | خیل |
| توقیر جاہ عظمت بزرگی آفت وحشت دشواری اندیشہ ضرر | بزرگ خوفناک بست صاحب مرتبہ | فرومایہ شرمندہ نگہبان ... قاصد | باریکی ریزہ چھلکاری قاصد عیب | گروہ اسپان بسیار کم سواران |
| خداوند | خلف | خلعت | خلف | خور |
| مالک صاحب خدا | فرزند بد پیچھے | پیچھے آنیوالا فرزند نیک | خلاف وعدہ تبطلان | خوراک خوردنی طعام آفتاب لایق کما الایق خوردن |
| خورد | دستور | دستان | دغل | دم |
| چھوٹا طعام لائق کھایا مانی خوردن | امیر وزیر اجازت رخصت قاعدہ قانون | مکر حیلہ سرود نغمہ افسانہ نام زال پدر رستم | مکر حیلہ مکار حیلہ گر کھوٹا | خون نفس افسون فریب مکر گھمنڈ غرور تھوڑا بوی تیزی تیکھے وقت برائی |
| دمان | دمدمہ | دود | دون | دار |
| مست غضبناک | خوشامد مکر حیلہ نقارہ ڈھول آواز نقارہ برج زلزلہ ہلاکی غصہ عذاب | دھوان کیسڑا | سوا غیر اندک نیچے نزدیک اوپر زیر حقیر خسیس کمینہ | سولی گھر شہر درخت محلہ سرا لکڑی |
| دوش | ذکر | | ذات | ذراع |
| کاندھا شب گذشتہ | شیر گاؤ گوسفند توت کارنیک نیکی خوبی دروازہ بیچ | | ہستی حقیقت خداوند صاحب نفس طرف | بازو گز |
| ذوق | | رسول | رنگ | |
| چکھنا مزہ خوشی | | پیغمبر قاصد | رنگ حسد نصیب عیب عار رنج محنت قوت توانائی جان شتر قوی مال زر اسباب نفع فائدہ گذری طرز روش بکری جنگلی گائے جنگلی مکر حیلہ اوگنا یعنے روئیدن رستن خوبی خوشی تندرستی شرم خون رونق لطافت مایہ قلیل زر سیم پھوری جوا خداوند والی باپ خال نقطہ بھناج غصہ غضب ریشم ہیرمی | |
| رعونت | رکیک | رشتہ | | |
| نادانی نرمی سستی سرکشی خود آرائی زینت | ضعیف باریک حقیر بے حیا | تار تاگا رشتنی تارو | | |

| پیمان | | زنہار | زلق | زوج |
|---|---|---|---|---|
| رسّی سوت | | پناہ امان مہلت عہد تاکید ہرگز امانت خوف شکایت پرہیز حسرت افسوس جلد ہوش آگاہی | کانپنا پھسلنا ہاتھ سے انزال کرنا | خاوند جوڑا |
| زہ | زینہار | | زبدہ | |
| چلہ کمان عجب | پناہ چھوڑنا عہد مہلت ہرگز پرہیز شکایت | | سکہ خلاصہ | |
| سن | سادہ | سبک | ستایش | سکان |
| دندان سال مقدار عمر | بیریش احمق خالص نادان | ہلکا چالاک جلد | تعریف دعا شکر نعمت | دنیا کشتی باشندگان |
| سکہ | سلالہ | سمت | سماط | سماع |
| کوچہ محلہ بازار رستہ لوہا جس سے سونے چاندی پر نقش کریں۔ | نطفہ بچہ خلاصہ | راہ روش رو بہ نیک ارادہ صورت جانب | دسترخوان صف | سننا راگ |
| سنی و سنیہ | سہم | | شاہد | شارع |
| روشن بلند | تیر حصہ ڈر فائدہ | | گواہ معشوق حاضر | چوڑی راہ صاحب شرع |
| شجرہ | شور | شوم | شہامت | شہربند |
| درخت نسب نامہ ورقہ نشانیان اسامی خود بترتیب نوشتہ برمیان میدہند | فتنہ غوغا شہرہ آواز بلند عشق جنون نمک نمکین | منحوس بخیل | بزرگی توانائی خوشی چالاکی بہادری | حصار مقید محبوس قیدخانہ |
| شیخ | شیوہ | | صاحب | صدر |
| بزرگ بوڑھا | کمال روش ناز طرز ہنر کرشمہ | | وزیر دوست مالک خداوند | مسند اول سینہ اوپر ابتدا اہتمام صاحب منصب لوٹنا بازآنا |
| صفی | صنم | صفر | صولت | صباح |
| برگزیدہ دوست خالص | بت معشوق | خالی دایرہ خورد دور سوا و سیاق یعنی نقطہ کہ بعد عشرات یا سات وغیرہ | دبدبہ رعب ہیبت | نوحہ آواز فغان |

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| صیحه | | ضرب | ضر | ضم |
| آواز فغان<br>عذاب | | مارنا بیان کرنا مانند<br>تیز چلنا مانند نوع<br>ظاہر کرنا ملانا کسی چیز کا کسی چیز میں | گزند سختی بدحالی<br>لاغری نقصان | حرکت پیش جمع کرنا<br>ملانا کسی چیز کا ساتھ کسی چیز کے<br>ازمنتخب |
| ضمیر | ضیر | | طیب | طاق |
| اندیشه دل اندرون دل<br>پوشیده راز یعنی بھید<br>ازمدار و بحر الجواہر و مؤید و کشف و منتخب ۱۲ | صدمه نقصان | | خوشبو خوش طبعی | بنای خمیده محراب تنہا<br>نوعی از جامه پوشیدنی<br>فرد نام درختی ازمنتخب |
| طبع | طرح | طنز | طرف | طریقه |
| خصلت مردم نقش کردن<br>مہر کردن بر خط<br>سکه زدن بر سیم و زر ازمنتخب | ڈالنا ترجمه انداختن —<br>قایم کرنا بنای مکان کا — دور کرنا<br>نمونه عمارت نو نقاشی<br>کناره کرنا —<br>فروخت کرنا کسی چیز کا<br>بزور حکومت رعایا کو<br>غ | ناز طعنه<br>رمز سے بات کہنا<br>مسخراپن ازلطائف | کناره جانب<br>اندک حصه | روش مذہب |
| طرار | | طعن | طهور و طهیر | |
| تیز زبان چور<br>گرہ کٹ ازبحر الجواہر | | نیزه مارنا عیب گیری کرنا<br>کسی کے کام میں<br>ازمنتخب ۱۲ | پاک پاک کرنے والا | |
| ظن | ظرف | ظریف | ظرافت | |
| گمان تہمت<br>قریب یقین | دانائی باسن<br>حوصله | عقلمند خوش مزاج | دانائی خوش مزاجی | |
| عزیز | عصر | عصبه | عطف | عقد |
| دوست ارجمند<br>مرغوب کمیاب<br>غالب | زمانه آخر روز | پٹھا پسران<br>خویشاوندان | پھیرنا ترجمه گردانیدن<br>اینٹھنا ترجمه پیچیدن<br>خواہش مہربانی سماجت | گره نکاح<br>پیمان بیع |
| عقار | علق | عمود | عین | |
| پانی زمین اراضی زراعت<br>ملک گانون اسباب<br>و بالضم یعنی شراب ازمنتخب | خون بسته جونک | ستون چوب خیمه<br>گرز ترازو کی ڈنڈی<br>مہتر قوم ازمنتخب و صراح | چشمه آب آفتاب زانو دینار زر سرخ مال<br>باران ابر که از قبله آید چشم مہتر برگزیده [illegible]<br>ذات ہر شے برادر مادری و پدری شخص<br>نفس حقیقت ہر شے الخانه قوم جاسوس<br>دیدبان جاے روان شدن آب نظر کردن [illegible]<br>ازمنتخب و مؤید و صراح و کشف | |
| عهد | | غلام | | |
| زمانه پیمان سوگند<br>نگہبانی ازمنتخب ۱۲ | | کودک نوکر بنده<br>ازغیاث | | |

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| **غراب** | **غرض** | **غرام** | **غشا** | **غطا** |
| کوا ناؤ یعنے کشتی | مطلب مقصود حاجت | حرص عشق شیفتگی ہلاکت عذاب از منتخب | پوشش پردہ غلاف رجھلی از منتخب | پردہ پوشش |
| **غل** | **غل** | **غریب** | | **فطر** |
| طوق آہنی تشنگی بند | کینہ چوری کدورت از منتخب | مسافر نادر | | پھٹنا پیدا کرنا روزہ کھولنا |
| **فطرت** | **فتنہ** | **فخامت** | **فریب** | **فراز** |
| پیدایش دانائی صدقۂ عید فطر | عذاب دیوانگی و باصطلاح بمعنی عاشق فریفتہ معشوق از منتخب | بزرگی قدر ستبری بلندی از منتخب | مکر دغا عشوہ ملمع از برہان | کشادہ شدہ بستہ شدہ بالا نشیب نیچے اوپر چوڑا پیچھے آگے نزدیک روشن بلند فراہم از غیاث |
| **فرزند** | **فر** | **فرق** | **فتح** | |
| پسر دختر | بھاگنا شان شوکت نور پرتو زیبا از غیاث | مانگ سر جدا کرنا از منتخب | در کھولنا حرکت زبر | |
| | **قدسیان** | **قرن** | **قسط** | **قصور** |
| | فرشتگان اولیاء صلحاء | سینگھ گیسو نام موضع مدت سی سال | انصاف حصہ نصیب ٹکڑا | تقصیر مکانہای کلان |
| **قطب** | **قالب** | **قلم** | **قماش** | |
| میخ آہنی کہ آسیا بران میگردد سردار قوم اولیاء امد نام ستارہ | دالشگون برگردانیدہ شدہ دل وسط شے کھوٹا منزل قمر میانۂ فوج از منتخب | بریدن تراشیدن ناخن گرفتن آلۂ تحریر از منتخب | اسباب جامۂ ابریشمی جوہر | |
| **کاغ** | **کدیور** | **کفو** | **کلیل** | **کنج کاو** |
| آگ جگالی نالہ فریاد آواز زاغ نام جانور از برہان | مالی کسان صاحب خانہ رئیس دہ | ہم جنس ہم نسب مانند جفتا | سست عاجز خیرہ گونگا | تلاش وقت تیزی نظر غور |
| **کہف** | **کیش** | **کے** | | |
| پناہ غار | مذہب ترکش عادت | کے شاہنشاہ عالیقدر منقصد اصیل لطیف از فرنگ | | |

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| گیہان | گردک | گران | گردون | گہہ |
| جہان زمانہ دنیا | خیمہ چپرکھٹ پہیلی نوعی از زنان حجلہ | بھاری مہنگا | آسمان گاڑھی | جای وقت صبح بوتۂ زر جلد کبھی چھوٹا ازبرہان |
| 〃 | لطیفہ | لال | لاشہ | لُب |
| 〃 | نازک چیز نیک نکمئی سخن خوش | گنگ رنگ سُرخ لعل غیاث ۱۱ | زبون ضعیف لاغر غیاث | عقل خالص ہر چیز مغز بادام ازمنتخب |
| لُباب | لُطف | لطیف | 〃 | محرر |
| مغز خالص ہر چیز نام کتاب ازمنتخب | نرمی تازگی مہربانی | نیکوکار پاکیزہ نرم مہربان | 〃 | نویسندہ آزاد کنندہ |
| مرقع | مباشرت | مباشر | مبلغ | مجیب |
| کتاب تصاویر گودڑی | جماع کرنا اختیار کرنا | جماع کرنیوالا اختیار کرنیوالا | جای رسیدن مقام عدد انتہا مقدار اندک بسیار غیاث | جواب دینے والا قبول کرنے والا |
| محاذی | مُزمن | مسیح | مَساس | مَشرب |
| برابر سامنے | پُرانا لنگڑا برجامانده ازمنتخب | لقب عیسی دوست پیمایش کننده لقب دجال ازغیاث | مَس کرنا جماع | پنیا جگہہ پینے کی مذہب دین آئین غ |
| مُصلّا | مُعمّا | میمون | مِہر | ماہ |
| جانماز عیدگاہ | پوشیده اندھا | مبارک بندر | محبت آفتاب | مہینا چاند |
| نبیل | نعت | نای | ندیم | نوا |
| کوس سلاقی | نعت | نے گلو کوچہ | ہمنشین پشیمان | آواز نام راگ سامان لشکر نبیرہ تحفہ ندرانہ قوت قید گرفتاری مالداری خوراک غیاث |
| نہیب | نیایش | نیاکہ | نصب | |
| ڈر ہیبت بزرگی آوازخوفناک لوٹ ازمنتخب | زاری عاجزی دعا تعریف آفرین ازمدار و مؤید | دادا نانا ماموں رتبہ بزرگی | حرکت زیر قائم کرنا دشمن رکھنا | |

| نبات | | وار | واقعه | ولد |
|---|---|---|---|---|
| مصری گھانس | و ع | مانند لایق طرز روش دستور وکلمه نسبت چون تقصیروار غ | خواب جنگ حادثه سختی زمان قیامت مرنا حال کار ازکشف ومنتخب | بیٹا بیٹی |
| والی | وجه | وقف | وقوف | واقف |
| دوست حاکم مالک خویش غ | رو چہرہ طریقه طرز ذات حقیقت معاش جانب | ایستادن توقف نمودن دم گرفتن درکلام دانستن آنچه در ملک کسے نباشد و برای خدا گذاشته باشند ازصراح | جاننا آگاہی کھڑا ہونا | جاننے والا خبردار ٹھہرنیوالا کھڑا رہنے والا خیرات کرنیوالا |
| والا | مع الہاء | | ہامه | ہُدا |
| جامه ابریشمی بلند مرتبه | | | کاسه سر پیشانی مهتر قوم بوم یعنے الّو | راستی راہ راست |
| ہدر | ہزینه | ہمسر | ہمام | ہم |
| مباح شدن باطل ناچیز ضائع ازکشف وصراح | خزینه خرچ نفقه عیال ہمیشه ازبرہان | زوجه برابر غ | سردار مرد بزرگ | فکر رنج غم بہی |
| ہمعنان | ہُون | ہُون | ہُو | تحتانی |
| برابر ہمراه | آرام آہستگی وقار نرمی سبکی غ | خواری بی عزتی غ | نام خدا خوف | |
| یاغی | یراق | یسار | یغما | یمین |
| دشمن نافرمان ازلغات ترکی | اسباب جنگ سامان ازلغات ترکی ومدار | توانگری بایان ہاتھ مال ازمنتخب | لوٹ نام شہر | سیدھا ہاتھ قسم توانائی مرتبه نیک ازمنتخب وکشف ولطائف |

## فصل چہارم در الفاظی کہ بہ عُرفِ عام املا، تحریر و تقریرش غلط مشہور ست

| غلط | صحیح | غلط | صحیح | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|---|---|
| آسامی اثامی بمد الف یا بثار مثلثہ | اَسامی جمع اسم بفتح الف و سین مہملہ بمعنی نامہا | آخور بمد الف و فتح واو | آخُر بمد الف و ضم خاء معجمہ یا آخور بمعنی جای علف | آثار بمد الف ثار مثلثہ | اَستار بفتح الف و سکون سین بمعنی سیر کہ وزن معروف است |
| امانی بمد الف | اَمانی بفتح الف بمعنی آرزو | آذر بذال معجمہ | آزر بزای معجمہ نام پدر حضرت ابراہیم | آبشورہ یعنی عصارہ ہر چیز | افشُردہ یا افشرہ یعنی عصارہ ہر چیز |
| آتو بغیر نون | آتون مع نون بمعنی زن معلمہ | آراضی بالمد | اَراضی بغیر مد الف بمعنی زمین | آوان بالمد | اَوان بفتح الف بلا مد بمعنی وقت و آوان جمع یعنی اوقات |
| الایچی | اِلاچی معروف | اِیلچی | یلچی قاصد | اَرگن | ارغن نام باجہ |
| آکثیر از فتح الف و ثار مثلثہ | اِکسیر بالف مکسور و سین مہملہ بمعنی کیمیا | اسپ مادیہ | اسپ مادہ گھوڑی | الخالق | ارخالق پوشاک معروف |
| آلاو بفتح الف | آلاو بمد الف جای آتش | اخوانی | اَخ یا برادر بھائی | اَحاد بفتح الف | آحاد بمد الف جمع احد |
| اچار بفتح الف | آچار بمد الف معروف | اثقہ | اوثق بڑی ثقہ | اَلغنہ بفتح الف | آلغنہ بمد الف بمعنی رند |
| الیق بر وزن و قیق | اَلیق بر وزن اشفق بمعنی پر لائق | اگورمہ از الف | یورمہ از یا بمعنی سیون باریک | اوریب | اُریب وریب ترچھا |
| ایال | یال موی گردن اسپ | ابر آذری بذال معجمہ | ابر آزاری بزا معجمہ بمعنی ابر بہار | اجنہ بالف | جنہ بغیر الف جمع جن اجنہ جمع جنین کی ہے |
| ازدہام اژدہام از ہای مہملہ بازای پارسی | ازدحام از حاء حطی بمعنی ہجوم | انکاشتن از کاف عربی | انگاشتن بکاف پارسی بمعنی جاننا | بیانہ | بعیانہ |
| بوسیدہ از بار عربی | پوسیدہ از بار پارسی بمعنی کہنہ | سبے نوکر | نا نوکر | بے کاواک | کاواک کج |
| بجاز | بزاز جامہ فروش | بزرجمہر از جیم پارسی | بزرگمہر از کاف پارسی یا بزرجمہر از جیم نام حکیم | بطلیموس | نطلمیوس |
| بنچہ | بقچہ بُغچہ بوغچہ گٹھڑی | سبے ابتر | ابتر پریشان دُم کٹا | تیغ | بِطاک |
| پینجرہ مع یار | پنجرہ بلا یار قفس | پنکی بلا یار | پینکی مع یار غنودگی | پس غیبت | غیبت |

| غلط | صحیح | غلط | صحیح | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|---|---|
| پرسال | پارسال | پرکار<br>ازکاف عربی | پرگار<br>ازکاف پارسی | تابعدار | تابع<br>فرمان بردار |
| توی<br>ازتای فوقانی | طوی<br>ازطای مهمله شادی عروسی | تعویز<br>اززای معجمه | تعویذ<br>ازذال معجمه | تپنچه | تفنگچه |
| تالاش | تلاش | تغما | تمغا | تلمیز<br>اززای معجمه | تلمیذ<br>ازذال معجمه شاگرد |
| تذویر<br>ازذال معجمه | تزویر<br>اززای معجمه مکر | تاالی الآن | الی الآن<br>اسوقت تک | تاهنوز | هنوز<br>ابتک |
| جریانه<br>جریمانه | جرمانه | جمعدار | جماعه دار | جلاب<br>جلاپ | مسهل |
| جُرّاب | جورب<br>پاتابه | جریح | جری بمعنی بها<br>و جریح بمعنی مجروح باشد | جمادی الاول | جمادی الاولی<br>نام ماه معروف |
| چبوتره | چوتره<br>معروف | چوّاد<br>بتشدید واو | جواد<br>بفتحتین نیاض | جامدانی | جامه دان<br>معروف |
| چغل خور | چغل | چکو | چاقو<br>کارد خرد | چوغا | چغا<br>لباس معروف |
| حادق | حاذق<br>زکی | حاطه | احاطه | حداقت | حذاقت<br>دانائی |
| حرج مرج | هرج مرج<br>فتنه وآشوب | حلوان | حُلّام یا حُلان<br>بچه گوسپند | خذف | خزف<br>سفال ریزه |
| خرچ<br>بجیم پارسی | خرج<br>بجیم تازی | خرادی | خراد<br>چوب تراش | خشخش | خشخاش |
| خوجه | خواجه سرا | خورسند | خرسند<br>خوش | خورده | خرده<br>عیب |
| خورداد | خرداد<br>نام ماه پارسی | داوات | دوات | دروغه | داروغه |
| درعه<br>ازدال مهمله | ذرعه<br>بذال معجمه بمعنی گز | درع | ذرع<br>گزها | دفع الوقتی | دفع الوقت |
| دنانت | دنائت<br>سفلگی | دویم | دوم | دوائی | دوا |

| غلط | صحیح | غلط | صحیح | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|---|---|
| دوائین | دواوین جمع دیوان | دیباچہ بجیم پارسی | دیباچہ بجیم عربی آغاز کتاب | دبہ | دُوہ گگانو |
| ذخار | زخار موج زن | ذکریا | زکریا نام پیغمبر | ذلہ | زلہ پس خوردہ |
| ربیع الاولی | ربیع الاول | ربیع الثانی | ربیع الآخر | ردہ | رَدّہ صف خشت دیوار |
| رَدی | ردی | رزیل | رذیل کمینہ | زنگت | زنگ |
| زنگینیت | زنگینی | ریشم | ابریشم | زکاوت | ذکاوت |
| زکی | ذکا تیز ذہن | ذکال | زگال کوئلا | زیادتی | زیادت افزونی |
| ساپچق | ساچق | سائیس | سائس یا سئیس | سرشتہ | سررشتہ |
| سلامتی | سلامت | سنجاف | سنجاب | سوہن | سوہان |
| سیم و سیوم | سوم | سہنک | صحنک رکابی | شابش | شاباش |
| شانزدہم | شانزدہم بغیر نون | شبانروز | شبا روز | شب لیلۃ القدر | شب قدر یا لیلۃ القدر |
| رشپش | شُشپش بوئی | شپیر و شپر | شبیر و شبر بنام حسن و حسین | شولہ | شُسلّہ نام طعام |
| شوستر | شوشتر نام شہر | صفائی | صفا | صقلی گر | صیقل گر |
| صمیمی | صمیم | صیحت | صحت | طال اللہ عمرہ | اطال اللہ عمرہ |
| طپانچہ و تمانچہ | تپانچہ تھپڑ | طپیدن | تپیدن تڑپنا | طمانیت | طمانینت |
| طلاوہ | طلیعہ بمعنی طلایہ | طوطیا | توتیا سرمہ | طوطیہ | توطیہ تمہید |
| عجوبہ | اعجوبہ عجائب | عرابہ | ارابہ عرّادہ گاڑی | عمون | عمو چچا |
| عوج بن عنق | عوج بن عوق | عیوض | عوض بدلا یا بدل | غش | غشی بیہوشی |

| غلط | صحیح | غلط | صحیح | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|---|---|
| غلطیدن | غلتیدن لوٹنا | غُل | غُلو شور و غوغا | غلطی | غلط |
| فرزندگان | فرزندان یا فرزندگان بکاف تصغیر | فرغل | فرگل | فرید | فرستد مضارع از فرستادن |
| قدوم | اقدام جمع قدم | قرضدار | قرضخواه | کِزلک | گزلک چھری |
| کشنیز | گشنیز دھنیا | کلچہ | کلیچہ چھوٹی روٹی | کمخواب | کمخاب |
| کوائف | کیفیات جمع کیفیت | گاوذر | گازر دھوبی | گذر | گزر گاجر |
| گذارش | گزارش | گذاف | گزاف بیہودہ کلام | گلاب | گل سرخ |
| گلذار | گلزار | گل معصفر | گل عصفر کسنبہ | گنجلک | کنجلک شکن |
| گیاست | کیاست دانائی | لاپروا | بےپروا | لاچار | ناچار |
| لغایت فلان تاریخ | لغایت فلان تاریخ | لاوبالی | لاأبالی باک ندارم | مایوس | آئِس ناامید |
| متلاشی | تلاشی | مچرب | چرب | مختیار | مختار |
| مدبغ | مدموغ دماغ دار | مرفع الحال | مرفہ الحال خوشحال | مرزا | میرزا |
| مردہا | میردہ | مرسول | مُرسَل فرستادہ شدہ | مشکور | شاکر شکر کرنیوالا |
| مسلت | مسألت چاہنا | مسلوک | سلوک کنندہ | مستقاب | موشتقاب رکابی |
| مصطگی | مصطکی نام دوا | معمیون | معجون مخلوط | مطالع | مطالعہ دیکھنا |
| معزالیہ | مُعزّی الیہ عزت کیا گیا طرف اوسکی | معہ | مع ساتھ | مغروتہ | منتہہ لوٹ کا مال |
| ملاذمت | ملازمت | ملاذم | ملازم | ملیدہ | مالیدہ |
| ملبب | لبالب | مین ابتدای فلان تاریخ سے | من ابتدای فلان | منشیات | مُنشآت |

| غلط | صحیح | غلط | صحیح | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|---|---|
| مولم | الیم دردناک | مولود شریف | مولد یا میلاد شریف | مہربانگی | مہربانی |
| مہتمم | مُہتَم اہتمام کنندہ | نظر | نَذر نیاز | نظر | نَظَر نگاہ |
| نامحرم | محرم | ناکروہ | بکروہ | نکتہ | نقطہ |
| نگمت | نکہت | والانہ | والا | ہرج | حرج تنگی |
| نارج حارج | مُحَرِّج | ہمزہ | حمزہؓ نام عم محمدؐ | ہمکنان | ہمگنان ہمہ کس |
| یکان | یگان یک | یگانگت | یگانگی | | |

## فصل پنجم در الفاظی کہ اعراب شان غلطی شہرت دارد

| غلط | صحیح | غلط | صحیح | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|---|---|
| اَیوان<br>بفتح اول | اِیوان<br>بکسر اول و یاد معروف بمعنی محل | اَمارت<br>بفتح اول | اِمارت بکسر اول<br>حکومت و بفتح بمعنی نشان علامت | اَقربا<br>بفتح یا ضم را مہملہ | اَقرِبا<br>کسر را جمع قریب |
| اقعی<br>کسر عین | اقعیٰ فتح ثالث مگر یا سے<br>مین کسر عین بھی جائز ہے | اَکسیر<br>بفتح اول | اِکسیر<br>بکسر اول کیمیا | التفات<br>بفتح تا | التِفات<br>بکسرہ تار |
| اِبہت<br>کسرہ با | اُبَہت ضم اول<br>و فتح ثانی بزرگی | اَرجُمند<br>ضم جیم | اَرجمند<br>جیم موقوف صاحب رتبہ | اَصبع<br>فتح اول | اِصبع کسر اول<br>فتح ثالث انگشت دست و پا |
| اِعرابی<br>کسر اول | اَعرابی<br>فتح اول دہقان عرب | اَعجوبہ<br>فتح اول | اُعجوبہ<br>ضم اول عجائب | اَقلیم<br>فتح اول | اِقلیم کسر اول<br>ولایت |
| بُنانہ ضم<br>اول | بَنانہ<br>فتح اول سر انگشت | بَطانہ<br>فتح اول | بِطانہ<br>کسر اول استر قبا | بَضاعت<br>فتح اول | بِضاعت<br>کسر اول سرمایہ |
| بُہجت<br>ضم اول | بَہجت فتح اول<br>خوشی | بَشارت<br>فتح اول | بِشارت کسر<br>یا ضم اول خوشخبری | بُسطام<br>ضم اول | بِسطام<br>کسر با فتح اول نام شہر |
| بَدَرَقہ<br>فتح دال و سکون راد | بَدرَقہ<br>فتح اول و سکون دال و راء زبر | بَراز<br>فتح اول | بِراز<br>کسر اول سرگین آدمی | تحیہ | تَحِیَّہ فتح اول<br>و کسر حا و تشدید یا مفتوح<br>تحیہ و سلام گفتن |
| تُرُش<br>بسکون ثانی | تُرُش<br>بضمتین کھٹا | تِعداد<br>کسر اول | تَعداد<br>فتح اول شمار کردن | تُنبان<br>فتح اول | تُنبان<br>ضم اول پاجامہ |
| ترجُمہ<br>ضم جیم | ترجَمہ فتح جیم<br>ایک زبان سے دوسری میں کرنا | تَعب<br>سکون عین | تَعَب<br>فتحتین رنج | توان توانائی<br>فتح اول | تُوان توانائی<br>ضم اول طاقت |

| غلط | صحیح | غلط | صحیح | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|---|---|
| تکلمه بسکون لام | بفتح اول و لام موصول بالف غیر مکتوب | ثقات ضم اول | ثقات کسر اول جمع ثقه | جاجم فتح سوم | جاجم کسر جیم دوم فرش |
| جدّه فتح اول | جدّه ضم اول نام شهر | جراحت فتح اول | جراحت کسر اول زخم | جرح فتح اول | جرح ضم اول ریش و زخم |
| جزیه فتح اول | جزیه کسر اول آنچه از ذمی ستانند | جمادی الاولی فتح اول | ضم اول فتح دال حذف الف مقصوره در تلفظ | جمهور بفتح اول | ضم اول بمعنی گروه |
| جنت کسر اول | فتح اول بهشت | جنوب ضم اول | فتح اول دکن | جهنم ضم نون | فتح نون نام دوزخ |
| جید فتح یا و شدد | کسر یا و شدد زبردست | حاتم فتح تا | حاتم کسر تا نام معروف | حجامت بفتح اول | حجامت کسر اول خون از سر شاخ کشیدن |
| حذاقت بفتح اول | حذاقت بکسر اول دانائی | حماقت کسر اول | حماقت فتح اول ابلهی | حسام کسر اول | حسام ضم اول تلوار |
| حشمت فتح اول | حشمت کسر اول دبدبه | حضور فتح اول | حضور ضم اول کلمه تعظیم | حلیه ضم اول | حلیه کسر اول صورت |
| خدیو | خدیو خدیو ضم یا کسر اول بمعنی صاحب | خجسته ضم اول | خجسته فتح اول مبارک | خزانه فتح اول | خزانه کسر اول گنجینه |
| خرطوم فتح اول | خرطوم ضم اول سونڈ | خلعت فتح اول | خلعت کسر اول | خلوت کسر اول | خلوت فتح اول تنهائی |
| خیال بکسر اول | خیال فتح اول | دره ضم اول | دره کسر اول | دماغ فتح اول | دماغ کسر اول معروف |
| دمشق فتح اول کسر ثانی | دمشق کسر اول فتح ثانی نام شهر | ذوالفقار کسر فا | ذوالفقار فتح فا ر تلوار حضرت علی | ذکا ضم اول | ذکا فتح اول دانش |
| رجا کسر اول | رجا فتح اول امید | رعایا کسر اول | رعایا فتح اول رعیت | رواج کسر اول | رواج فتح اول چلن بازار |
| رفعت فتح اول | رفعت کسر اول بلندی | زرنیخ فتح اول | زرنیخ کسر اول ہرتال | زمرد فتح اول | زمرد ضمتین نام جواہر |
| زمام فتح اول | زمام کسر اول مہار | زمستان کسر اول | زمستان فتح اول جاڑا | زمین کسر اول | زمین فتح اول |
| سباق فتح اول | سباق کسر اول سبقت نمودن | سحاب کسر اول | سحاب فتح اول ابر | سراب ضم اول | سراب دھوکا |
| سبحه فتح یا کسر اول | سبحه ضم اول تسبیح | سبلت ضم اول | کسر اول سکون ثانی یا فتح هر سه حرف بمعنی مونچھ | سداد ضم اول | سداد فتح اول راستی |

| غلط | صحیح | غلط | صحیح | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|---|---|
| سَعِی فتح اول کسر ثانی | سَعْی فتح اول سکون ثانی | سقمونیا فتح اول | ضم اول نام دوا | شموم ضم اول | سَموم فتح اول بادگرم |
| سِمت بالکسر | سَمت طریق | سَوال فتح اول | سُوال ضم اول خواستن | سیَّد یای مفتوح مشدد | یای مکسور مشدد سردار |
| شافعی فتح فار | شافِعی کسر فار نام امام | شُجاعت ضم اول | شَجاعت فتح اول | شحنہ فتح اول | شِحنہ کسر اول پاسبان |
| شطرنج فتح اول | شِطرنج کسر اول | شعور فتح اول | ضم اول و دوم | شِمال کسر اول | فتح اول اُتر کی ہوا |
| صُبوحی ضم اول | صَبوحی فتح اول شراب صبح | صَبَح بحرکت ثانی | صُبح بسکون ثانی سحر | صَمَغ فتحتین | صَمغ فتح اول سکون ثانی گوند |
| صومِعہ کسر میم | فتح صاد و میم و عین عبادتخانہ ترسا | صَناعت فتح اول | صِناعت کسر اول پیشہ | صدقہ دال ساکن | صَدَقہ فتحتین |
| ضُرورت ضم اول | فتح اول حاجت | ضَرغام فتح اول | ضِرغام کسر اول شیر | طیَّب فتح یار مشدد | کسر یار مشدد پاک |
| عُذار ضم اول | عِذار کسر اول رخسار | عُروس ضم اول | عَروس فتح اول دولہن | عُدو ضم اول | عَدو فتح اول |
| عُروض ضم اول | عَروض فتح اول علم شعر | عُزل ضم اول | عَزل فتح اول بیکار کردن | عشرت فتح اول | عِشرت کسر اول خوشدلی |
| عَصمت فتح اول | عِصمت کسر اول پاکدامنی | عَصابہ فتح اول | عِصابہ کسر اول جامہ کہ بدان | عَضو عَضُو فتح اول یا ضم دوم | ضم اول و سکون ثانی |
| عَطارَد فتح رار | کسر رار نام ستارہ | عطش سکون دوم | فتحتین تشنگی | عِلاقہ کسر اول | علاقہ فتح اول |
| عَلاوہ فتح اول | عِلاوہ کسر اول | عَمامہ فتح اول | عِمامہ کسر اول | عِندلیب کسر اول | فتح اول و ثالث |
| عُنقا ضم اول | عنقا فتح اول | عُیادت فتح اول | عِیادت کسر اول بیمار پرسی | عیال فتح اول | عِیال کسر اول اہلخانہ |
| عَیان فتح اول | کسر اول ظاہر | غِزالہ کسر اول | فتح اول آہو بچہ | غلط سکون لام | غلط فتحتین |
| فِتادن کسر فا | فُتادن ضم فا گر پڑنا | فَرار فتح | فِرار کسر اول بھاگنا | فجر بفتحتین | فجر سکون ثانی سحر |
| فرستادن فتح اول کسر ثانی | فِرِستادن بکسرتین بھیجنا | فَلان فتح | فُلان ضم | قِبالہ کسر قاف | قَبالہ فتح قاف |
| قبول ضم | قَبول فتح | قراقُر ضم قاف دوم | قراقِر قاف اول مفتوح دوم مکسور | قِسمت کسر اول | قَسمت فتح اول حصہ کردن |

| غلط | صحیح | غلط | صحیح | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|---|---|
| قصْبہ فتح اول سکون دوم | قَصَبہ فتحتین شہر کوچک | قضیہ بتخفیف یار | بہ تشدید یار حکم | قطار فتح اول | قطار کسر اول صف شتران |
| قلعہ کسر | قلعہ فتح | قحبہ فتح اول | قحبہ ضم اول زن بدکار | کفارت کسر اول تخفیف فار | کفّارت فتح اول تشدید دوم بدل گناہ |
| کشتی کسر | کشتی فتح نیز | گرفتن کسر اول فتح دوم | کسر زمین پکڑنا | لآلی ضم اول | فتح اول مد ثانی جمع لولو |
| لجام فتح اول | لجام کسر اول لگام | مجمر میم اول مضموم دوم مکسور | مجمر انگیٹھی اول مکسور دوم مفتوح | محبرہ کسر اول | فتح اول وثالث دوات |
| مدرسہ فتح اول وسکون راء | مدرسہ فتح اول کسر راء مہملہ | مرارت ضم اول یا کسر اول | فتح اول تلخی | مروت ضم اول فتح ثانی | مروّت فتحتین مردمی |
| مساحت فتح اول | مساحت کسر اول پیمودن | مستغرق فتح راء | مستغرق کسر راء غرق | مستقبل فتح بار | مستقبل کسر بار پیش آیندہ |
| مشاطہ ضم اول | مشاطہ فتح اول | مرغزار کسر اول | مرغزار فتح اول سکون راء و غین [illegible] | معتمد فتح میم دوم | معتمد کسر میم دوم اعتماد دارندہ |
| معدن فتح دال | معدن کسر دال کان | معسکر ضم اول | معسکر فتح اول وثانی لشکرگاہ | مکرمت فتح راء | مکرمت ضم راء بزرگی |
| منصب فتح صاد | منصب کسر صاد عہدہ | موافقت مرافقت معاملت کسر رابع | بفتح رابع | مورد فتح راء | مورد کسر راء جائے ورود |
| مملکت ضم اول کسر ثالث | مملکت فتح اول سکون ثانی کسر لام فتح کاف | ممالک ضم | ممالک فتح | مہام ضم | مہام فتح جمع مہم |
| نیت یائے مفتوح مشدد | یائے مکسور مشدد | نشاط کسر | نشاط فتح خوشی | نقاوہ فتح یا کسر | نقاوہ ضم خلاصہ |
| نقص ضم | نقص فتح اول کمی | نکات ضم اول | نکات کسر اول جمع نکتہ | نکبت ضم | نکبت کسر خواری |
| نوید فتحتین | نوید ضم یا فتح اول کسر واو یائے مجہول خوشخبری | وجاہت کسر اول | وجاہت فتح اول خوبصورتی | وداع کسر | وداع فتح اول رخصت |
| وضو فتح | وضو ضم | وقار کسر | وقار فتح تمکین | ولایت فتح | ولایت کسر ملک |
| ویرانہ فتح اول | ویرانہ کسر اول یائے معروف | ہزبر ضم اول | ہزبر کسر اول فتح ثانی شیر | ہندسہ کسر اول | ہندسہ فتح اول وثالث |
| | | یقظ فتح اول سکون ثانی | یقظ فتح اول کسر یا ضم قاف [illegible] | | |

# رسالهٔ دوم از کتاب ارمغان

## موسوم به ابجد امجد

بسم الله الرحمن الرحیم

زلالِ حمد و نعت اولست بر خاکِ ادب خفتن | سجودی میتوان کردن درودی میتوان گفتن

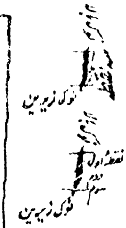
اما بعد بندهٔ هیچمدان محمد امجد علی متخلص به امجد و اشهری مخاطب به سادات ساکن شهر اٹاوه سابق مهتمم بندوبست متقدمۀ اثره نظامت و محالات ریاست بهوپال که از نجم الشعرا و رنگین رقم سری دارد ابن دبیر کبیر منشی سید احمد علی صاحب اکسٹرا اسسٹنٹ سابق مرحوم بر ناظرین و سامعین سلام می گوید و از ان حضرات گرامی تا بقای این صحیفه التجای دعای خیر کرده به جادهٔ ما هو المطلوب می پوید۔

واضح باد که از آدم تا این دم علمی نیست که از بدایت به نهایت نرسیده و کتابی نیست که از حروف و معانی نقابی بر رخ نه کشیده و حرفی نیست که به لفظ نه پیچیده و لفظی نیست که به کلمه پیوند نگردیده و کلمه نیست که بکلام نرسیده و کلامی نیست که جامهٔ معنی نه پوشیده و معنی نیست که به مطلب نه چربیده و مطلب نیست که به طالب فائده نه بخشیده اعنی اهل تصنیف بهر علم و فن کوشیده اند و هر علم و فن را به سلک تحریر در کشیده اما درین زمانِ انگریزی که آتش پارسی افسرده و زندگان معانی زنده مرده اهل دنیا به درس و تدریس کتب مفصل و مطول نمیگرایند و معلمان قلیل الاستعداد که برخی از ایشان بلفظ پیابچی مشهور اند از بلاغتِ عبارت بجیلهٔ بلاهت شاگرد از تعلیمش چشم پوشی مینمایند و بمتدیان چه پندارند که به معلمان پند آرند و علم قواعد در تسهیل تعلیم نفع عظیم دارد و خوش نوشتن در دیده نو و بدل سرور آرد و لهذا قلم برداشتم و این رسالهٔ مختصر در قواعد و معانی حروف بنگاشتم معلمانِ بعد

تعلیم صفوة الصبا در تدریس این رساله بپردازند و مبتدیان زبانی یاد سازند و در مشق خط بکوشند. و خطائی که درین رساله راه یافته باشد بپوشند۔

| ا الف اِلف اَلف الِف |
|---|

ا نام یکی از حروف تهجی که خط مستقیم باشد و خطاطان نستعلیق سه و نیم نقطه طولش مقرر کرده اند و راست می نگارند باین صورت ا و بعض ماهی پشت می نویسند باین هیئت ا و راقم که در مشق بعض خطوط چون نستعلیق و نسخ و شکست و گلزار و طغرا و توام و معکوس و غبار و غیره بسا اوقات عزیز رایگان صرف کرده راست نگاری




ا را راست می پندارد و قاعده اش اینست که از بالا بسوی زیر بمقدار قط خط گاو دُم بقلم محرّف راست کشیده شود و از قط همان قلم سه نقطه طولش باشد و به نیم نقطه هر دو نوک او و بالین سطبر و پائین درجه بدرجه باریک باشد و هر نقطه را کششی است جدا و این نکتهٔ باریک نهجی که باید به تحریر نیاید اما چیزی عرض میکنم که از زبان انسی قلم نوکِ الف بقدر ربع نقطه درست نمایند باز از قطِ کامل محرّف نقطهٔ اولین بکشند و کشش نقطهٔ دوم زبان انسی قلم مائل براستی و زبان وحشی محرف دارند و کشش نقطهٔ سوم هر دو زبان بسوی بالا محرف مائل براستی داشته بعدش نوک زیرین باریک برنگارند تا ا از قلم راست و گاو دُم برآید و این هر سه مراتب بردارو هی قلم ادا کنند قلم را تا کشش الفِ کامل از روانی باز ندارند حالا اقسام و معانیِ این حرف عرض میکنم که پارسیان این حرف را به بست و چار قسم و معنی خوانده اند اول آ ممدوده آن که بمد صوت خوانده شود چون الف آرام و آشام و آمدن و آوردن و این الف از یک الف متحرک و یک الف ساکن مرکب است هرگاه بار زائد و نون نفی و میم نهی بر ماضی و مضارع و امر و نهی آرند اول الف متحرک از یا تبدل پذیرد و ساکن بساکن ماند چون بیامد و بیاید و نیامد و نیاید و بیا و میا از مصدر آمدن۔ دوم ا مقصوره که اورا صوت لازم نباشد چون الف ابجد و امجد و اند و ختن و افسر و ختن و این الف نیز بسان الف ممدوده از یا بدل شود و خود قائم نماند چون بیگند بیفگند نیفگند نیگند بیفگن نیفگن از مصدر افگندن ف و گاهی الف ممدوده را الف مقصوره خوانند چون آماس و اماس و آنار و انار و آچار و اچار مصرع مشهور فربهی چیزی دگر آماس چیزی دیگر است لااعلم ؏ بر رویش فربهی رشک اماس نامی گردیدم آنار بود و پستان بر قامت طوبایش لااعلم ؏ ذقن سیب و پستان انارِ بهشت نعمت خان عالی فرماید ؏ ترشی آچار طبعم ترشش کرد کاتبی گفته ؏ اچار انبه ز صد میوه خوشتر باشد سوم

ملہ قلم کی دو زبانیں ہوتی ہیں دہنی زبان کو انسی اور بائیں کو وحشی کہتے ہیں ۱۲

ا عطف در میان دو فعل و دو اسم که از دو قسم باشد در آید و معنی واو عطف پیدا نماید چون سراپا
یعنی سر و پا چهارم ا رابط که در میان دو فعل و دو اسم یک قسم در آید و معنی با پیدا نماید چون لبالب
و دمادم و شباشب پنجم ا دعا چون رسانا و کنادو گردانادو باناو میرزا صبا فرماید ؎ بانا و قایم
به یوم النشور + بجیش و بطیش و بعیش و سرور + ششم ا برای افادهٔ انحصار معنی چون سراپا که مراد
از همه اعضا باشد و با صطلاح شعرا تعریف اعضاء معشوق را نیز سراپا گویند هفتم ا مصدریه چون پهنا
بمعنی پهن شدن و فراخا بمعنی فراخ بودن نظامی سراید ؏ به پهناشدی چهره را پهن ساز + هشتم ا
فاعل چون دانا بمعنی داننده و بینا بمعنی بیننده و جویا بمعنی جوینده و گویا بمعنی گوینده نهم ا مفعول
چون پذیرا یعنی پذیرفته شده چنانکه منشیان سلام پذیرا باد می نگارند دهم ا متکلم چون ملاذا و معاذا
یعنی ملاذِ من و معاذِ من یازدهم ا مبالغه چون خوشا یعنی بسیار خوش و بدا یعنی بسیار بد مصرع
خوشا وقتی و دلکش مرغزاری + تفته شاگرد غالب گوید ؎ ای بدا حال سخن اکنون کرا گویم که من + هم
سخنور هم سخن رس هم سخن دان یافتم + دوازدهم ا لیاقت چون پذیرا و خوانا ای لایق پذیرفتن
و لایق خواندن مصرع پذیرا سخن بود شد جایگیر + سیزدهم ا قسمیه چون حقا لا اعلم ؎ حقا که دروغ بیفروغست
کی راست بود که شیر دوغ است + چهاردهم ا ندبه صوت که جهت دفع بخار غم بناله تقریر کنند چون واویلا
وا دریغا و بعض جا در تهنیت هم بکار برند چون مبارکبادا پانزدهم ا جمع و آن در پارسی جز لفظ ما از نظر
نگذشت اما در عربی بسیار مستعمل چون تدابیر و تراکیب و مساجد و مقابر و عرایض و عناصر شانزدهم ا
تسمیه که برای تعظیم در آخر اسماء القاب آرند چون جلالا و نصیرا و ظهیرا و غیره هفدهم ا ندا چون خدایا و
خداوندا و کریما و حبیبا و مجتبا جامی فرماید + ؏ خداوندا ز هستی ساده بودیم + هیژدهم ا نسبت چون
شوهرا که هندیان سهرا گویند ای منسوب بشوهر و زیبا منسوب بزیب نوزدهم ا تنوین و آن در
آخر اسماء عربی واقع شود چون یقیناً و مطلقاً و قطعاً بستم ا تانیث که با و آخر الفاظ عربی
ملحق شود و بصورت یا نویسند چون عقبیٰ بست و یکم ا مجهول الاصل و این را نیز یا نویسند و گاهی
پارسیان این الف را باعتبار صورت کتابت یا خوانند چون موسیٰ و عیسیٰ بست و دوم ا ابدال
و این مخصوص به عربی است چون در بدل واو آید بصورت الف نویسند و خوانند چون
عصا که در اصل عصو بود و چون در بدل یا آید بصورت یا نویسند و الف خوانند چون مصطفیٰ
و مرتضیٰ که یا در این هر دو اسماء گرامی در اصل واو باشد بست و سوم ا بمعنی است چنانکه
مصرع دریغا گردن طاعت نهادن + ای دریغ است عرفی گوید ؎ آن جام که از رای

سیر تو فلک ساخت پدید و اگر کند غنچه گل شهرت جم را پ یعنی زود هست بست و چهارم ا زاید و آن
گاهی در اول آرند چون ابا و ابی و اشتر و اگر و ابر و اسکندر که در اصل با و بی و شتر و گر و بر و سکندر بیت
شعر بمیدان درآمد شه صف شکن + ابا پهلوانان روئینه تن + و گاهی در وسط چون نگونسار بمعنی
نگون سر و حرام خوار بمعنی حرام خور و گاهی در آخر چون درویشیا بمعنی درویشی و نیکیا بمعنی نیکی
و گفتا بمعنی گفت و رفتا بمعنی رفت بست و پنجم ا برای اشباع یعنی الفیکه به سیر خواندن فتحه
پیدا شود چون ناک بمعنی نمک و ماهار بمعنی مهار بست و ششم ا بمعنی طرف چون سرازیر و سرابالا
ای سر بسوی زیر و سر بسوی بالا و راستا و چپا ای جانب راست و جانب چپ ف باید دانست
که الف متحرک مفتوح یا مکسور یا مضموم با حرکت خود گاهی بباء موحده بدل شود چون اشغدیدن و بشغدیدن
و گاهی بخاء معجمه چون اشته و خشته و گاهی بدال مهمله چون آن و دان و با و بدو و این و بدین
و گاهی بلام چون سگ آبی و سگ لابی و گاهی بنون چون اغول و نغول و آورد و ناورد و
گاهی بواو چون آرنج و وارنج و تاغ و توغ و یکان و یکسون و گاهی به هاء هوز چون انباز و
هنباز و یاسا و یاسه و گاهی بیاء تحتانی چون ارمغان و یرمغان ف یاد باد که الف بفتح
اول و سکون لام بمعنی هزار که ده صد باشد و الف بکسر اول و سکون دوم چار معنی دارد یکی
دوست و دیگر دوستی سوم یار چهارم خوگر شدن و الف بفتحتین نیز بمعنی خوگرفتن و دوستی و الف
بفتح اول و کسر لام بمعنی مرد جواد و سخی و مرد بی زن و نام یکی از حروف تهجی که شرحش بالا گذشت

## ب

خوشنویسان نستعلیق یازده نقطه طول متوسط باء موحده مقرر کرده اند و بجائیکه
گنجایش کشش باء کامل نمی بینند یا باء طویل در آنجا نمی زیبد باء قصیر که طولش
سه نقطه یا پنج نقطه یا هفت نقطه یا نه نقطه باشد مینویسند و بعض جا تا سیزده و هفده
نقطه می کشند و قاعده اینست که اول با دست و قلم محرف نوک باء موحده
بقدار نصف راء مهمله بکشند باین صورت ر و تا کشش سه نقطه اولین دست
و قلم محرف دارند تا صورت کشش چنان پیدا شود ـ و هنگام کشش سه نقطه
وسط دست و قلم محرف را اندک مایل براستی کنند تا صورت کشش چنان پیدا گردد
ـ و باز سه نقطه بدست و قلم راست بکشند تا چنین شکل خط هویدا شود ـ
و دو نقطه آخرین را بدست راست و قلم محرف معکوس بکشند باینصورت ـ

و نوک آخری از نوک قلم درست کنند و این جمله مراتب بر واروی خامه ادا سازند بار بار قلم را
به هر نقطه فرصت قیام ندهند تا برابر صورت با نستعلیق پدید آید و محرف داشتن و راست کردن
و محرف معکوس ساختن دست و قلم برای تعلیم مبتدیان برای آنست که از نقطهٔ اول نقطهٔ دوم و
از نقطهٔ دوم نقطهٔ سوم همچنین تا آخر هر نقطه از نقطهٔ بالا سطر باشد و خیال باید داشت که اگر بر سر
بار خط راست بکشند بر سر گوشهٔ آخری جای یک نقطه بماند و بوسط باد جانب زیر جای یک نقطهٔ قلم
گذاشته نقطهٔ کامل محرف بدهند باین صورت ب و این حرف در پارسی به چند معنی
مستعمل است اول با مصاحبت بمعنی مع چنانکه بخیریت درینجا رسیدم مصرع ما بخیریم شما نیز
سلامت باشید ۞ سعدی فرماید ع جهان ای برادر نماند بکس ۞ دوم بمعنی با وجود چنانکه مصرع
بعصیان در رزق بر کس نه بست ۞ سوم بمعنی طرف چنانکه مصرع بکوی او ندهم طفل اشک را رخصت
چهارم بمعنی مقدار چنانکه سه بجوی ستاند ز دهقان پیر ۞ بمن می فرستد بدیوان میر ۞ پنجم با علت
بمعنی برای چنانکه بطواف کعبه رفتم بحرم رهم ندادند ۞ که برون در چه کردی که درون خانه آئی ۞
ششم بای تقابل سه آبداری لعلت یکی نخواهد بود ۞ اگر هزار عقیق از زمین شود پیدا ۞ هفتم
با توافق چنانکه مصرع غمین مباش چو کاری بدعای تو نیست ۞ هشتم بای قربت مصرع او در امن و
مرا با و بازرسان ۞ نهم بمعنی سبب چنانکه بجرم عشق تو ام می کشند و غوغائیست ۞ تو نیز بر سر بام آ
که خوش تماشائیست ۞ دهم برای تشبیه و مثال چنانکه بیت لطفش به بهار شادمانی ۞ قهرش
به سموم مهرگانی ۞ ع ۞ بصورت تو بتی کمتر آفرید خدا ۞ یازدهم بمعنی عوض مصرع پدرم روضهٔ
رضوان بدو گندم بفروخت ۞ دوازدهم بمعنی قسم چنانکه بیت زابروان تو بی اختیار میترسم ۞
بمرتضی که ازین ذو الفقاری ترسم ۞ سیزدهم برای توسل و تیمن چنانکه رباعی یارب برسالت
رسول الثقلین ۞ یارب بغزا کنندهٔ بدر و حنین ۞ عصیان مرا دو حصه کن در عرصات ۞ نیمی
بحسن به بخش و نیمی بحسین ۞ چهاردهم برای استعانت چنانکه مصرع تازه میسازم بناخن
باز داغ خویش را ۞ پانزدهم بمعنی زیر چنانکه نظامی فرماید سه چنین تا بمقدار هفتاد مرد ۞
به تیغ آمد از رومیان در نبرد ۞ شانزدهم بمعنی آغاز چنانکه غنیمت در مثنوی نیرنگ عشق گفته
بنام شاهد نازک خیالان ۞ هفدهم بمعنی لایق چنانکه صایب فرماید سه صایب کنون که درد
بدرمان نمانده است ۞ آن به که راه چاره و تدبیر نسپریم ۞ هجدهم بای اضافی که از او معنی
اضافت پیدا شود مصرع ۞ گر زر داری بزور محتاج نه ۞ نوزدهم بای الصاق بمعنی از چنانکه

بیت بتن بو یا کند گلهاے تصویر نهالے را ❊ پایدار ساز د خفتگان نقش قالی را ❊ بلبستم بار الصنوف بمعنی در چنانکه مصرع جامی بناف غنچهٔ گل را نافه پیوند ❊ بلبست و یکم با علوی بمعنی بر چنانکه بیت آن شمع راگذر بغبارم فتاده است ❊ پروانه چون سمن بمزارم فتاده است ❊ بلبست دوم بمعنے را مصرع بهر یک تو وادی ضعیفی در زور ❊ بلبست وسوم بار انتهائیه و آن میان دو اسم که از یک قسم نباشد درآید چون از مشرق بمغرب ع زمشرق بمغرب کشیده طناب ❊ فردوسی فرماید سه فرو شد بماهی و بر شد بماه ❊ بن نیزه و قبهٔ بارگاه ❊ بلبست و چهارم بار رابطه که میان دو اسم یک قسم درآید چون سر بسر و دست بدست و رنگ برنگ و دم بدم و لب بلب و شهر بشهر و قریه بقریه و ده بده بلبست و پنجم بار زایده و آن را سه قسم است اول قبل صیغهٔ ماضی و مضارع و امر درآید اگر حرف اول آن صیغه مفتوح یا مکسور است بار مکسور خوانده شود چون برفت[ماضی] برود[مضارع] برو[امر] و اگر حرف اول مضموم باشد بضموم خوانند چون بگفت[ماضی] بگوید[مضارع] بگو[امر] دوم بعد تا در انتها قبل اسم یا فعل درآید چون از ایران تا بروم ع ازهند تا بروم روم پیش بادشاه ❊ سوم بر سر الفاظ آید چون بجز و بجهت و بسوی و بطرف جامی فرماید ع دو دل بودن بجز بے حاصلی نیست —

**فائده** یاد باد که این حرف گاهی ببار عجمی بدل شود چون تب و تپ و عندلیب و عندلیپ و بادشاه و پادشاه و جائی بواو چون نبرد و نورد و آب و آو و خواب و خواو و برنا و ورنا و باز و واز و گهی بفا چون زبان و زفان و گاهے بمیم چون غژب و غژم و گاهی بکاف عربی و پارسی چون بالہ کالہ و گالہ بمعنی نوعی از جوال و گاهی بهای هوز چون بوش و هوش بمعنی کر و فر — از غیاث —

## با




و بار در عربی مرد کثیر الجماع و در پارسی مخفف بار است و لفظ با حرفی ست مرکب از ب و ا و قاعدهٔ تحریرش اینست که زیر الف یک نقطه محرّف و محدب بدهند و جانب راست آن نقطه نوک باریک بمقدار نصف قط اضافه کنند و زیر نقطه بمقدار یک قط بیاض گذاشته نقطه دهند و با در پارسی بچند معنی آید اول بمعنی مع چنانکه بگوئی فیلے با هودج خریدم دوم بمعنی با وجود چنانکه با آنکه او را بسیار فهمانیدم اما نفهمید سوم برای عطف چون بیت فرق ست میان آنکه یارش در بر با آنکه دو چشم انتظارش بر در ❊ چهارم بمعنی ظرف جامی فرماید ❊ پروازوی پیاسے چند با او ❊ زلیخا را دهد پیوند با او ❊ پنجم بمعنی را مصرع سنجاب ده زمیغ باکوه ❊ ششم برای تقابل چنانکه بیت باروی تو آفتاب دیدم ❊ خوابست ولیکن آن ندارد ❊ هفتم برای معاوضه ع فرهاد کوه غم را

باجان نمی فروشد. ۞ هشتم برای استعانت چون بالنون والصاد عرفی فرماید ۞ با صیقل ضمیر تو چون
عکس آینه ۞ مرئی شود نظر بدان صورت حواس ۔

## ت تا

خوشنویسان نستعلیق تای مثناة فوقانیه باین صورت نوشته اند ت وقاعده اش مطابق
قاعدهٔ بای موحده باشد اما اختلاف بای موحده بجای یک نقطهٔ زیرین بر وسط تای مثناة فوقانیه دو نقطهٔ کامل باید داد چنانکه
نوشته ام و این حرف در پارسی بچند صورت مستعمل است اول در ابتدا برای خطاب واحد حاضر
می آید و به تلفظ مضموم خوانده می شود و بواو معدوله می چسبد چنانکه تو و هرگاه برای مفعول یا برای
اضافت بدو پیوندد واو بیفتد چون ترا چون لفظ است با و پیوندد واو مذکور و الف هست دو شود
چنانکه تست و گاهی در آخر اسماء و افعال واقع شود و معنی تو پیدا کند چون رویت و گویت و چشمت
و خشمت نظامی فرماید ۔ چو شد حجت بر خدائی درست ۞ ای حجت تو دگاه به آخر اسم در آید و معنی
ترا پیدا نماید چون زرت و دمت ای زر ترا و دم ترا و شاه اسپت بخشید ای اسپ ترا بخشید سعدی فرماید
۔ مگر بوی از عشق مستت کند ۞ طلبگار عهد الستت کند ۞ و گاهی در آخر اسماء معنی خود پیدا نماید سعدی گوید
۔ بگیرم که غمت نیست غم ما هم نیست ۞ و گاهی زاید آید چون دسترس و دسترست و فراش و فراشت و
بالش و بالشت بمعنی تکیه و این حرف بجیم تازی بدل شود چون غارت و غارج چنانکه در فرهنگ است و بمعنی
ولت و لج و بجیم پارسی چون تس و چس و بدال مهمله چون توت و توو و بسین مهمله چون سیز بوزن و
معنی تیز و بکاف عربی چون چاشت و چاشک بمعنی اول روز و در عربی بثای مثلثه و بطای مهمله بدل شود
چون طهموث و تهمورت و این حرف یعنی ت در عربی که بپارسی کتب و خطب نیز در آید بچند قسم خوانند.
اول تای تانیث که در آخر اسماء واقع شود و در حالت وقف ها خوانده شود چون مغفوره و مستوره
دوم تای مصدر چون رحمت و قناعت و غفلت و حریت سوم تای وحدت چون حمامه بمعنی کبوتر واحد
چهارم تای مبالغه چون تای فهامه و علامه پنجم تای قسم چون تا ء تالله بمعنی قسم خدا تا و لفظ تا حرف است
مرکب از تای مثناة فوقانیه و الف مقصوره و قاعدهٔ تحریرش مطابق قاعدهٔ با باشد که ذکرش بالا گذشت
اما عوض نقطهٔ زیرین بالایش دو نقطهٔ کامل معروف باید داد و تا در لغت عرب خاک نرم و در پارسی
بمعنی عدد چنانکه یکتا و دوتا و بمعنی ته جامه و غیره و بمعنی تختهٔ کاغذ و مخفف تار که بر سر سازها بندند و بمعنی
هرگز و زنهار و برای آگاهی دادن مستعمل شود چنانکه تا چه خواهی خریدن ای مغرور ۞ روز درماندگی
بسیم دغل ۞ و بمعنی اگر عرفی فرماید ۞ تا تیغ بکف یابی بر نفس بدو دستی زن ۞ تا سنگ به دست آید بر شیشهٔ هستی زن

و برای ابتدای زمان چنانکه مصرع تا عشق تو در سینه مکان کرد کرا جا ٭ و برای انتها آید و آن گاهی زمانی باشد چنانکه مصرع تا بروز جزا پای بی باد ٭ و گاهی مکانی چنانکه مصرع ز مشرق تا بمغرب طشتی از زر ٭ و برای ربط قایم مقام کاف ربط آید ع بفرمود تا داغ شان برکشند ٭ و برای اختصار آید چنانکه بیت بفرمود تا کاردانان روم ٭ سوی کید رفتند زان مرز بوم ٭ و برای علت آید بیت دبیران نگر تا بروز سفید ٭ قلم چون تراشند از مشک بید ٭ و برای نتیجه و ترتیب فائده در آید بیت چشم من کرد بهر گوشه روان سیل سرشک ٭ تا سهی سرو ترا تازه بآبی دارد ٭ ع ٭ بیا تا بگرویم بمیدان خوب ٭ و بمعنی بماندم و همین صاحب سه تا ترا از دور دیدم رفت عقل و هوش من ٭ میشود نزدیک منزل کاروان از هم جدا —

## ث ثا

قاعدهٔ تحریر ث و ثا مطابق قاعدهٔ ب و ت و با و تا باشد جز کمی و بیشی نقاط زیر و بالا فرقی نیست و شکلش بالا نوشته ام از ان استنباط توان کرد و این حرف مخصوص برای عربی ست در پارسی گفتار داخل نیست ازین رو از تفصیل معنیش درگذشتم

## ج

قاعدهٔ تحریر این حرف انیست که اول از نوک قلم خط محرف که بمقدار نصف قط باشد بکشند و از نوک انسی بمقدار یک قط کامل خطی راست بکشند تا سر جیم درست نشیند. و باز از گوشهٔ راست آن خط بزور انسی از دست محرف و خامهٔ مدور بمقدار سه نقطه خطی بکشند تا صورت دایره پدید آید باین نوع / و باز دایره را بمقدار سه نقطه از دست و قلم محرف بکشند باین صورت ◗ و باز دو نقطه از دست و قلم راست و یک نقطهٔ آخرین از دست و قلم محرف بکشند تا چنین صورت پیدا آید ـــ و این جمله مراتب بروار دی قلم ادا سازند و این حرف در پارسی بچند صورت مستعمل ست گاهی بتاء مثناة فوقانیه بدل شود چون تاراج و تارات و گاهی بزاء پارسی چون کجدم و کژدم و بیجد هم و بیژدهم و گاهی بزاء عربی چون رجه و رزه و گاهی بشین معجمه چون کاج و کاش و گاهی بکاف پارسی چون آخشیج و آخشیگ —

## چ

جیم پارسی مفرد را چون جیم تازی باید نوشت و جای یک نقطه سه نقطه باید داد و سخنوران پارسی درین حرف هاء مختفی برای ترکیب لفظ ایزاد کرده بهشت معنی ملزیه اند اول جیم استفهام چنانکه چکنی و چه میگوئی و چه نام ست و چه مقام است جامی فرماید اگر شاهی ترا غرض چه نام ست ٭ و گر راهی ترا منزل

که هست چه دوم برای استفهام نفی چنانکه تو چه دانی یعنی هیچ ندانی سوم بمعنی برابری سعدی گوید
چه بر تخت مردن چه بر روی خاک چهارم برای تحقیر که ظریفان بگفتار هجو بلیغ تقریر کنند چنانکه شما
چه لائق اند تا کجا سرایم پنجم برای تعظیم چنانکه فلان چه بخیست ششم برای حسرت جامی فرماید ع
دریغا ای فلک با من چه کردی هفتم برای نهی چنانکه چه شور میکنی یعنی شور مکن هشتم برای مبالغه
چنانکه فلان چه خوش گفته و چه خوش گوید و هرگاه این حرف مضموم واقع شود های مختفی بیفتد و واو
بآخر پیوند و چنانکه چو و جائی نون غنه به آخر درآید و واو معدوله معروف خوانده شود چنانکه چون
و گاهی واو دور شود و آن و این بجایش درآید چون چنان و چنین و در بعض مواقع لفظ هم در
اول لفظ چو و چون و چنان و چنین می آرند و این جمیع الفاظ در تمثیل بکار آید و جائی بعد چنان
لفظ چه زیاده کرده اند چون چنانچه و هرگاه برای غیر تعین و تعداد در ابتدا مفتوح واقع شود و نون
ساکن و دال موقوف بآخرش درآرند چنانکه چند و گاهی آن و این نیز در آخرش زیاده کنند چنانکه
چندان و چندین و گاهی در اول چه لفظ هر پیوند گردد چنانکه هرچه و هرگاه در اول علت در آخر چه واقع
شود های مختفی را حذف کنند چنانکه چرا و چون لفظ است که برای اثبات فعل موضوع شده بعد چه
درآرند های مختفی را حذف کنند و الف است را به یا بدل نمایند چنانکه چیست و این حرف گاهی
به جیم تازی بدل شود چون دیباچه و دیباجه و بزرچمهر و بزرجمهر۔

## ح حا

قاعدهٔ تحریر این حرف با قاعدهٔ جیم و چ یکسانست جز حذف نقاط فرقی نیست و بپارسی گفتار داخل
نباشد۔

## خ خا

نزد خطاطان نستعلیق این حرف نیز با سه حروف صدرنشین برابر است فرق نقطه است که بر سر
این حرف واقع شود و سخنوران این حرف را بجیم عربی تبدیل کرده اند چون اسفاناخ و اسپاناج
و به شین معجمه چون افراختن و افراشتن و به غین معجمه چون ستیخ و ستیغ و بقاف چون چخماخ و چقماق
و بکاف عربی چون خمان و کمان و خمند و کمند و خرنا و کرنا و بهار هوز چون خاک و هاک و خا
مصدر و ماضی در گشته مصادر بزاء عربی بدل شود چنانکه درو ختن و ریختن و سوختن و تاختن
و باختن و ساختن و آموختن و آمیختن وغیره و در شناختن بسین مهمله و در فروختن به شین معجمه
بدل گردد و آهیختن و گسیختن شاذ است و خا صیغهٔ امر از مصدر خائیدن۔

| | د | |
|---|---|---|

نزد خطاطان دال مهمله از یک نقطه کامل واژون و زاء مهمله مرکب است لازم که بمقدار قط از دست و قلم راست یک نقطه کامل واژون بدین صورت ببندد و از گوشه راست آن نقطه خطی بصورت زاء مهمله بکشند باین هیئت ر و دال بتشدید لام در عربی معنی راه نماینده و دلالت کننده بر چیزی از منتخب و در فارسی طائر شکاری که آنرا عقاب گویند و این حرف بتاء عربی بدل شود چون دالان و بالات و بتاء فوقانی چون خاد و خات و شواد و شوات و بارود و باروت و بجیم عربی چون گرد و گرج و بذال معجمه چون آذر و آذر و در عربی نیز بذال معجمه بدل شود چون استاد و استاذ و بزاء معجمه چون مزد و شرخ مرز و بشین معجمه چون کواب و کوشاب و بکاف پارسی چون کلند و کلنگ و بلام چون دغ و لغ و بنون چون گزیده و گزینه و برین قیاس نموده را نمونه گویند و بواو چون بید و بیو. و بهاء هوز چون تبرزد و تبرزه و بتاء تحتانی چون آذربادگان و آذربایگان و ماوندر و مایندر و در آخر فعل افاده معنی حال کند چون کند و زند و گزرد و در آخر اسماء زایده آید چون شفتالو و شفتالود و پیرهن و پیرهند و نارون و ناروند.

| | ذ | |
|---|---|---|

این حرف از یک نقطه کامل واژون و زاء معجمه ترکیب یافته بمقدار قط از دست و قلم راست یک نقطه کامل واژون ببندد و از گوشه راست آن نقطه خطی بصورت زاء معجمه که از یک نقطه راست و یک نقطه محرف مرکب است بکشند و معنی ذال معجمه نرم رفتن و شتاب رفتن از منتخب و نام حرفی که بعضی دانان اختلاف کرده اند که این حرف در پارسی نیامده و بجائی که یافته شده در اصل دال مهمله باشد و مولانا شرف الدین علی نوشته که ذال در زبان اهل فارس است و لهجه اهل ماوراء النهر بدال مهمله باشد.

| | ر | |
|---|---|---|

رای مهمله نزد خطاطان نستعلیق خطی محرف اندک خمدار باشد اگر خط راست از نوک اولین کشیده از نوک ثانی پیمایش کنند فصل دو قط درمیان باشد و طول رای مهمله بمقدار سه قط قلم باشد و در پارسی این حرف علامت مفعول باشد و گاهی بمعنی برای آید چنانکه خدارا و گاهی بدل اضافت آید ع کسان را نه شد ناوک اندر حریر * یعنی ناوک آن کسان و گاهی افاده معنی از تشبیه کند چنانکه قضا را یعنی بسبب قضا و گاهی زائد آید امیر خسرو * گرچه تن من ز پی سوز است * در جست تو از پی

این روز راست ٭ واین حرف بجیم عربی بدل شود و به شین معجمه و غین معجمه چون کنار و کناغ بمعنی کنارهٔ دریا و بکاف پارسی چون ریماز و گیماز و به لام چون چنار و چنال و به نون چون استخوان و استوان و به واو چون برمر و برمو و بهاء هوز چون موبر و مویه و در آخر کلمه برای نسبت آید چون لهر بفتحتین بمعنی شراب خانه زیره که امه بمعنی شراب ست و در آخر زاید نیز آید چون شنا و شناور بمعنی شناوری۔

| | ز | |
|---|---|---|

این حرف با راء مهمله هر آینه نسبت تجنیس دارد و نزد خطاطان نستعلیق قاعده اش این ست که اگر خط راست از نوک اول بکشند و از نوک ثانی پیمایش کنند فصل خط بالائی بمقدار یک قط و فصل در میانش بمقدار دو قط باشد و ترکیب تحریرش هیئت که بمقدار دو قط خط راست از نوک انسی درست کشیده از میان نصف نقطهٔ زیرین خط دیگر بمقدار یک نیم نقطه محرف کشند و از دستکار درست نمایند و این حرف بجیم عربی بدل شود چون روز و روج و ارز و ارج بمعنی قیمت و بجیم پارسی چون برزنگ و برچنگ و بسین مهمله چون ایاز و ایاس و به شین معجمه چون زلوک و شلوک و به غین معجمه چون گریز و گریغ و بفا چون زغند و فغند و بکاف تازی چون مزیدن و مکیدن و بهاء چون دروازه و درواه و بیای تحتانی چون آواز و آوای و در آخر زاید نیز آید چون ترب و ترز و پارسیان برین حرف الفی افزوده از نام نهاده اند و بمعنی ابتدا و علت و تجرید و دیگر معانی خوانده اول معنی برای چنانکه ظهوری گفته ٭ ز گلچینان چه باغش فصل نخرواد ٭ شگفته غنچه‌ها از نقش باد دوم زاد تبعیضیه چنانکه مصرع بیکی رانت آمد ز صاحبدلان ٭ واز بیانیه نیز واقع شود چنانکه برانگیخت رزمی چو بارنده میغ ٭ تگرگش ز پیکان و باران ز تیغ ٭ و گاهی بمعنی حرف را آید چنانکه بخوبی نهد رسم بنیاد ها ٭ ز دولت به نیکی کند یادها ٭ و گاهی بمعنی در و در آید و گاهی بمعنی علی نظامی فرماید ع عروس جهان رانشاند از برش ٭ یعنی بر بالای او و گاهی بمعنی مع خوانده شود مصرع دلبستگی از سنبل گلپوش تو دارد یعنی با سنبل گلپوش تو دارد ٭ و در چند الفاظ از زاید نیز آید چنانکه از برای خدا و از بسکه تنگ آمدم و از بهر تو خراب شدم و یکی از انواع لفظ از نیز ادعیه است بیت

| | |
|---|---|
| مگر شاه زان داد چوگان من | که تا زو کشم ملک بر خویشتن |

و برای اعتراض نیز آید بیت

| | |
|---|---|
| مگر گرنبود سرمه از خاک درش مژگان چو باز | چنگل انداز و برآرم دیده بینای من ٭ |

## س

این حرف از سه دندانه و یک دایره مرکب است و خطاطان نستعلیق دندانهاش را بانچه انگشتان مناسبتی تصور دانند و قاعدهاش اینست که اول سه شوشه باریک از نوک قلم محرف بکشند که شوشه پایین از بالا فروتر باشد باین صورت ... باز جا خط باریک محدب از قلم میان سر شوشهها که زاین صورت کشیده بهیچ دندانه را درست کنند باین شکل سـ باز بمقدار دو قط خط راست باریک بکشند و هنگام کشش نقطه سوم قلم اندک محرف کنند و هنگام کشش دو نقطه وسط دایره قلم را محرف مایل براستی دارند و باز دو نقطه از دست راست و خانه محرف معکوس کشیده و بمقدار یک نقطه نوک آخرین درست سازند و این حرف بجیم عربی بدل شود چون ریواس و ریواج و بجیم پارسی چون خروس و خروج و بدال مهمله چون پاس و پاد بمعنی حفاظت و بزای معجمه چون سماروغ و زماروغ و بشین معجمه چون کستی و کشتی بمعنی زنار و فرسته و فرشته و بفا چون پست و پفت بالضم بمعنی جامه تنگ و بلام چون سج و لج بمعنی رخساره و بتا چون باس و باتو و در اکثر مصادر پارسی بصیغه مضارع و حال و امر و نهی بها و هوز بدل شود چون کاهد می کاهد بکاه مکاه از کاستن و گاهی بواو چون جوید و می جوید و بجو و مجو از جستن و گاهی بزای معجمه چون خیزد و می خیزد و بخیز و مخیز از خاستن و گاهی بنون چون بندد و می بندد و ببند و مبند از بستن و گاهی بیای تحتانی چون بیاراید و می آراید و بیارای و میارای از آراستن و سین نام شهرست که آنرا چین گویند و معرب آن صین بکسر صاد باشد۔

## ش

بدانکه نزد خطاطان نستعلیق حرف مفرد شین از یک مرکز محرف و نصف بار موحده و یک دایره مرکبست باین صورت مرکز ســ دایره نصف با و طول مرکز سه نقطه و طول نصف با پنج و نیم نقطه شمرده اند و دایره اش مطابق دایره سین مهمله باشد و سر مرکز شین بدست و قلم محرف و باقی کشش شین همچو نصف کشش با موحده باشد که ذکرش بالا گذشت و اگر از سر مرکز تا بالای دایره و از زیر مرکز جانب نوک پایین دایره خط راست بکشند فصل سه نقطه زیر دایره و فصل سه نقطه بالین دایره بماند و بوسط شین جای یک نقطه جانب بالا گذاشته سه نقطه بدهند و پارسیان این حرف را بچند معنی خوانده اند اول شین مصدر که حرف ماقبل او مکسور باشد و بآخر صیغه مصادر پارسی در آید چون نگارش و گزارش دوم شین ضمیر مفعول که معنی او را پیدا نماید ع زرش داد شاه فلک بارگاه ؛ ای شاه او را زر داد و همچنین شین بعد اسم در آید سوم شین ضمیر اضافت و آن دو قسم است یکی آنکه نقط ماقبل خود را ساکن سازد

چنانکه باغش زیباست و داغش بدنما یعنی باغ او و داغ او و این قسم را متصل مضاف گویند.
دوم آنکه لفظ تابع خود را مضاف سازد چنانکه جامی فرماید؎ محمد کش قلم چون نامه ساخت
زمیمش حلقهٔ طوق و کمر ساخت یعنی از میم حلقهٔ طوق کمر او ساخت و این قسم را منفصل مضاف نامند
و در آخر لفظی که هاے مختفی باشد و شین ضمیر اضافت باو چسپد همزهٔ مفتوح قبل شین درآید چون
نامه اش و خامه اش یعنی نامهٔ او و خامهٔ او و در صیغه های مضارع و حال و امر و نهی مصادر
پارسی برا مهمله بدل شود چون بردارد و می بردارد و بردار و مبردار از برداشتن و در آخر بعض
الفاظ بتاء فوقانی بدل شود چون بخش و بخت و بجیم عربی چون کاش و کاج بمعنی تمنا و بجیم پارسی
چون کاشان و کاچان و پاشان و پاچان و بسین مهمله چون شارک و سارک و بغین معجمه چون
شنج و غنج و بلام چون اشپگوش و اسپغول و به هاء هوز چون پاشنگ و پاهنگ و این حرف افادهٔ
معنی نسبت نیز کند چون پویش بمعنی هدهد باشد لال بانگ که پو پو کند و بالش بمعنی تکیه که بزمان
قدیم از بال مرغان می ساختند۔

## ص ض

یاد باد که خوشنویسان نستعلیق هر دو حرف را بصورت واحد نوشته اند و سرش را به دو راء مهمله
ترکیب داده باین صورت ـﺼ اما راء اول جانب بالا باریک و راء دوم زیرین مطابق قط قلم
محرف و سطبر میباشد و فاصلهٔ طولش بمقدار دو قط و فصل عرضش بمقدار یک قط قلم مقرر است
و دایره اش بدوایر سین و شین یکسان و این هر دو حرف بپارسی گفتار داخل نیست۔

## ط ظ

نزد خطاطان این هر دو حرف به صورت تفاوتی ندارند و از یک الف و دو راء مهمله مرکب کرده اند
و بعض جانب بالا زاء معجمه و جانب زیرین راء مهمله تصور دیده اند و بعض گویند ط از دو راء مهمله و
ظ از دو زاء معجمه صحیح باشد و نامه نگار هر دو را یکسان می پسندد در ترکیب دو راء مهمله خوش نمیدانند
و میان هر دو حرف جای دو قط محرف به طول و جای یک قط راست به عرض باید گذاشت و الف
بمقدار سه قط باید نگاشت الف را بقاعدهٔ الف که ذکرش بالا گذشت باقی را بنوک قلم باید نوشت و این هر دو حرف بپارسی نیاید

## ع

این حرف از یک راء مهمله معکوس که سرش جانب پشت دایره و پایین جانب بالا باشد و یک نقطه
محدب و یک دایره مرکب است اول رای مهمله معکوس باینصورت نویسند ـر و باز میان راء

نقطهٔ محدب موافق قط کامل قلم باین هیئت بنهند • و از جانب راست نقطه دایره مطابق دایرهٔ جیم پاک شند و بیاض عین بقدر یک قط قلم درمیان باند و عین بالکسر زنان خوش چشم و این جمع عینا راست که معنی زن خوش چشم است و عین بالفتح بقول صاحب منتخب چهل و شش معنی دارد و بعضے برین هم زیاده کرده اند از انجمله بست و سه معنی از غیاث می نگارم چشمهٔ آب آفتاب زانو دینار زر سرخ مال باران ابر که از قبله آید چشم مهتر برگزیده هر چیز ذات شی برادر مادری و پدری شخص نفس حقیقت هر چیز الی آخره قوم جاسوس دیدبان جاے روان شدن آب دیدار نظر کردن و این حرف داخل پارسی نیست –

## غ

قاعدهٔ تحریر این حرف با حرف عین برابر است یک نقطه برسر این حرف افزون باشد و این حرف گاهی بجیم عربی بدل شود چون مغلاغ و مغلاج که بمعنی گودال بازیست و به خاء معجمه چون چرغ و چرخ که نام پرندهٔ شکاریست و بقاف چون آروغ و آروق و ایاغ و ایاق و چناغ و چناق و غالین و قالین و دماغ و دماق و بکاف پارسی چون لغام و لگام بمعنی لگام و چون غلیغ و غلیج بمعنی خارش زیر بغل برای خنده و بواو چون کاغنه و کاونه بکاف عربی گربیست زهردار و بهار هوز چون اسپرغم و اسپرهم و گاهی زاید آید چون چرا و چراغ بمعنے چریدن و گیا و گیاغ بکسر اول بمعنی گیاه و غین بالفتح بمعنی ابر و تشنگی و تیرگی –

## ف

نزد خوشنویسان نستعلیق این حرف از یک نقطه محدب و نصف نقطهٔ و اژون و یک بار موحده مرکب است اول نقطه محدب باینصورت بنهند • باز از گوشهٔ دوم نقطهٔ مذکور نیم نقطهٔ و اژون نوشته بار موحده بکشند و قاعدهٔ بار با لا گذشت و این حرف در مصادر پارسی بصیغه هاے مضارع و حال و امر و نهی بباء تازی بدل شود چون تابد بتابد بتاب متاب از تافتن و در بعض جا بواو بدل شود چون رود و میرود و برو و مرو از رفتن و گاهی در اسماء بباء پارسی تبدل پذیرد چون فیل و پیل و سفید و سپید و بخاء معجمه چون فلاوه و خلاوه بمعنی سراسیمه و بغین معجمه چون فلیو و غلیو و بکاف عربی چون فلاوه و کلاوه بدال مهمله بمعنی مذکور و بهاء هوز چون تفو و تهو بمعنی تف بالضم

## ق

خطاطان نستعلیق دایرهٔ این حرف را از دایرهٔ دیگر قدرے کم شمرده اند و سر قاف همچو سر فاء

باشد و طریق کشش دایره باد و ابره دیگر برابر است و این حرف در پارسی مستعمل نیست و جائے که هست اصلش غین معجمه یا کاف عجمیه یا کاف پارسی یافته شده چون قالیچه و سمرقند و خانقاه و قلندر که در اصل غالیچه و غلندر و سمرکند و خانگاه باشد و قاف نام کوه که گرداگرد عالم است و گفته اند که از زمرد است بقول صاحب منتخب و غیاث۔

# ک

این حرف نزد خطاطان نستعلیق از یک الف و یک بای موحده مرکب است الف نوشته از نوک زیرین الف بای موحده برکشند و پارسیان این حرف را بچند معنی خوانده اند اول کاف بیان که بعد یای توصیفی و اسماء اشارات آید چنانکه مصرع گلی که یک ورقش آبروی نه چمن است ؛ و گاهی این کاف از یای توصیفی دور افتد چنانکه بیت وجودی دهد روشنائی بجمع ؛ که سوزیش در سینه باشد چو شمع ؛ و جائی حذف شود مصرع یار گفتا سوی گلشن سیر وم گفتم بلی ؛ و جائے در آخر مصرع ساکن آید بیت نگردد و دوم من به از دو آتا که ؛ نپرسی حال من ای آفتِ جان ؛ دوم کاف علت که از و معنی زیرا که حاصل آید مصرع جفا مکن که جفا رسم دلربائی نیست ؛ سوم کاف مفاجات که بمعنی ناگاه آید بیت لشکر اسلام چو آنجا رسید ؛ بود زمین تشنه که دریا رسید ؛ چهارم کاف نتیجه مصرع اسے بنجبر بکوش که صاحب خبر شوی ؛ پنجم کاف عطف که در مصرع ثانی این بیت است سه ای لبسا اسپ تیزرو که بماند ؛ که خر لنگ جان بمنزل برد ؛ ششم کاف ربط که میان دو جمله و میان مبتدا و خبر واقع شود مثال آن بیت گفتم که دلم گفت که پرخون کنمش ؛ گفتم چشم گفت که جیحون کنمش ؛ هفتم کاف کدامیه که در محل استفهام آید و استفهام را سه قسم است اول انکاری سه که میگوید که بر عزم سفر بست ؛ تقبل عاشقِ مسکین کمر بست ؛ دوم تقریری بیت که بر فروزد هر بامداد مطلع صبح ؛ که بر فروزد هر شب بضد صبح شفق ؛ سوم استخباری مصرع فراق و هجر که آورده در جهان یارب ؛ و کاف استفهام در آخر مصرع باشباع نیز مے آید چنانکه در این بیت گر سر قتلِ من مسکین بد اری هست گو ؛ جز تو کافر خصم جانِ عاشقانِ زار که ؛ هشتم کاف تفضیل و آن معنی بلکه و بد چنانکه بیت نه من بران گل عارض غزل سرایم و بس ؛ که عندلیب تو از هر طرف هزار انند ؛ نهم برای تردید چنانکه حافظ فرماید بیت اگر تو زخم نهی به که دیگرے مرهم ؛ وگر تو زهر دهی به که دیگری تریاک ؛ دهم کاف بمعنی از سعدی گوید سه ترک احسان خواجه اولی تر ؛ کاحتمالِ جفاے بوابان ؛ بتمناے گوشت مردن به ؛ که تقاضای زشت قصابان ؛ یازدهم کاف بمعنی هر بیت وگر کشور آباد بیند بخواب

که دارد دلِ اہل کشور خراب ❊ دوازدہم کاف تصغیر و آن در آخر کلمہ آید و ماقبلش مفتوح باشد
چون مرغک سیزدہم کاف تحقیر چون مردک چہاردہم کاف تعظیم چون بہترک و خوشترک پانزدہم
کاف ترحم چون طفلک و مامک شانزدہم کاف تائید مضمون ماقبل را تائید کند ورنہ این کاف
با کاف علت برابر ست ناصر علی گوید ؎ محبت کی رود گر استخوانم توتیا گردد ❊ که از سائیدنِ صندل
کجا نقصان رسد بو را ❊ دیگر ؎ محبت را پس از قطع محبت لذتی باشد ❊ که شاخ نخل پیوندی بہ از اول
ثمر دارد ❊ ہفدہم کاف تشبیہ کہ بمعنی چنانچہ باشد بیت چنان میخورد زنگی خام را ❊ کہ زنگی خورد مغز
بادام را ❊ و از ہمین قسمست کاف بمعنی ہمچو بیت نیست در جنگ سلحدار کہ او ❊ نبود ہیچ دغادار کہ او ❊
و گاہے کاف تشبیہ در آخر کلمہ ساکن واقع شود چون خشتک بمعنی پارچہ کہ زیر بغل دوزند و مشابہ بخشت
باشد ہیجدہم کاف فاعل چون گوزک بمعنی گوز کنندہ نوزدہم کاف مفعول چون پیچک کہ بمعنی
پیچیدہ شدہ باشد و این ہر دو قسم شاذ است و صاحب جواہر الحروف بجای کاف فاعل و مفعول
کاف نسبت نوشتہ چون چوشک منسوب بہ چوشیدن کہ بمعنے مکیدن است و کودک منسوب بگود
کہ بمعنی فضلہ و نجاست باشد بستم کاف زاید جامی ؎ اینہمہ شور و اضطراب کہ چہ ❊ اینہمہ ترک
خورد و خواب کہ چہ ❊ بست و یکم کاف تکیہ کلام کہ چون زاید است ہاتفی ؎ کہ از فر اقبال شاہنشہی
کہ از فتنہ شد آن ممالک تہی ❊ و اینچنین کاف در اسمار نیز داخل شدہ چون کفک بمعنی کف بست و دوم
کاف تمثیل چنانکہ در این بیت می لعل گون از بطِ سرنگون ❊ روان ہمچنان کز بطِ کشتہ خون ❊
بست و دوم کاف تعریف سعدی فرماید ؎ درین بوم حاتم شناسی مگر ❊ کہ فرخندہ خوی است و
نیکو سیر ❊ بست و سوم کاف دعا سعدی ؎ مرا حاجی شانۂ عاج داد ❊ کہ رحمت بر اخلاق حجاج باد
بست و چہارم کاف نفی کہ این را تفضیلہ و استفہامیہ نیز گویند زیرا کہ ہر سہ معنی از و استفادہ میشود
مصرع جوی مشک بہتر کہ یک تودہ گل ❊ بست و پنجم کاف صلہ کہ بمعنی کسی باشد چون ہر کہ دوست
من است من دوست اویم یعنی ہر کسی دوست من است بست و ششم کاف بمعنی اگر بیت چہ کم گردد
کہ سوی عاشق زار ❊ کنی از لطف ای بد خو نگاہی ❊ بست و ہفتم کاف بمعنے ہر گہ لفظ شرط باشد
بیت گفتہ بودی کہ بیایم کہ بجان آئی تو ❊ من بجان آمدم اکنون تو چرا می نائی ❊ بست و ہشتم
کاف بمعنی ہم بیت اعتمادی بوفائی منت ای کافر نیست ❊ گر ہمہ وحی بیاید کہ ترا باور نیست ❊
بست و نہم کاف بمعنی کند بیت ہر کراستی از ان نرگسِ جادو باشد ❊ اختر سوختہ اش دیدۂ آہو باشد
سی ام کاف معترضہ بیت چشم بداندیش کہ برکندہ باد ❊ عیب نماید ہنرش در نظر ❊ سی و یکم

کاف بمعنی قلت بیت اندک اندک بہم شود بسیاره دانه دانه است غله در انبار دوم کاف بمعنی تا چنانکه سخن بد نخواہم گفت که کسی عیب گیرد و بدانکه این کاف عربی بالف بدل شود چون کالفته و آلفته بمعنی آشفته و بلام چون تاوک و تاول بمعنی گاو خرو کوچ و لوچ بمعنی احول و بمیم چون بشک و بشم بفتح موحده بمعنی شبنم و بہار چون تارک و تاره بمعنی فرق سرو به خاء معجمه چون ساکچه و سامانچه بمعنی سینه بند زنان و بغین معجمه چون کثر گاو و غثر گاو و کاف مخفف شگاف و نام جزیره

| | گ | |
|---|---|---|

خطاطان نستعلیق اینحرف را در وسط کاف مینویسند و این حرف از یک الف و یک نقطه محدب و یک شوشه مرکب است تشریحش بر حاشیه باید دید و اینحرف را کاف پارسی باید شمرد و این حرف به غین معجمه بدل شود چون گاو و غاو و گلوله و غلوله و بدال مهمله چون آونگ و آوند و اورنگ و اورند بمعنی تخت و بالف چون گستاخ و استاخ و بباء عربی چون گلغونه و بلغونه و بجیم عربی چون گوال و جوال بضم و بواو چون گل و ول بالضم و گراز و وراز بضم خوک نر و بیاء تحتانی چون زرگون و زریون

| | ل | |
|---|---|---|

این حرف از یک الف و یک دایره مرکب است چنانکه بر حاشیه نوشته ام و لام بمعنی زره ها و یک زره را لامه گویند و لام نام حرف که زلف خوبان را بآن تشبیه کنند و لام نوعی از کلاه نمدی که فقرا بسر نهند از منتخب و شرح خاقانی و غیاث۔

| | م | |
|---|---|---|

نہی ظرف متکلم اضافت مفعول تعیین تعداد و فاعلیت اثبات فعل نسبت میم بمعنی ؟ میم ثابت زاید ۔

خطاطان نستعلیق این حرف را با ؟ گاو تشبیه کرده اند و از یک نقطه مربع و یک کشتی که بصورت نصف لام و اژون گاودم باشد ترکیب داده و اینحرف چون در مصادر پارسی باول صیغهٔ امر مفتوح درآید میم نہی گفته شود چون مگو و مجو و میم ظرف بر اول الفاظ عربی نیز مفتوح باشد چون مطلع و مقطع و این حرف را چند قسم است اول میم متکلم که بصیغه ہای ماضی و حال و استقبال درآید چون رفتم رفتیم می روم می رویم خواہم رفت خواہیم رفت دوم میم اضافت که بعد مضاف بتغیر اضافت درآید چون دستم یعنی دست من و کارم یعنی کار من ۔ و گاہے این میم اضافت لفظ بعد خود را مضاف نماید جامی ز کلکم گر چه حرفی خطا ئے ٭ خط عفو م بران حرف خطا کش ٭ ای خط عفو بر خطایم کش

و در آخر لفظی که هاء مختفی باشد و بعد هاء میم اضافت در آید الف مفتوح میان هاء و میم بیفزایند چون
جامه ام سپید است و عمامه ام سیاه سوم میم مفعول که بعد اسم و فعل در آید و معنی مرا پیدا نماید چون مصرع
زبانم داد ایزد بهر تقریر ؛ ای زبان مرا داد چهارم میم تعین تعداد که بعد عدد در آید و حرف ماقبل را
مضموم نماید چون یکم و دوم و صاحب جواهر الحروف این میم را میم فاعلیت گفته یعنی یک را یک
کننده و دو را دو کننده پنجم میم اثبات فعل که بعد اسم در آید و حرف ماقبل میم مفتوح باشد و معنی
هستم پیدا نماید چون کمترم و برترم ششم برای نسبت آید چون نیلم منسوب برنگ نیل و آن جوهر یست
نیلی رنگ هفتم بمعنی خود آید چون بیت گفتمش که برم کلف زرویم ؛ آویخت غبار غم بمویم هشتم میم تانیث
چون بیگم و خانم نهم زاید چون بخانه خودم میروم و چرا و چرام — و میم گاهی بنون بدل شود چون
بجیم و بجین بمعنی برگستوان و بام و بان بمعنی رنگ و گاهی بخاء معجمه چون برم و برخ بالفتح بمعنی بالا
و بغین معجمه چون پیمانه و پیغانه و بقا چون مخیز و فخیز بمعنی خار مهمیز و به هاء چون تارم و تاره بمعنی خانه
چوبین و طارم معرب آنست و میم مصدر بعد ماضی در مضارع و امر و اسم فاعل بیاء تحتانی بدل شود چون آمد و بیا و آینده —

## ن

قاعده تحریر این حرف اینست که اول از دست راست و قلم محرف بقدار دو قط قلم الفی کشیده باز
همچو دایره دیگر دایره اش بکشند و این حرف در اول الفاظ برای نفی مفتوح واقع شود و الف
یا هاء مختفی یا یاء تحتانی برای تکمیل لفظ به آخرش در آید چون نا و نه و نی و دوم که است آن
پیوند الف است از یا تبدل پذیرد و هاء مختفی بیفتد چنانکه نیست و نون نفی به سه قسم در اول فعل
در آید یکی متصل الفعل چون ندیدم و نه بینم دوم منفصل الفعل سعدی گوید نه بر اوج ذاتش پرد
مرغ وهم ؛ نه در ذیل وصفش رسد دست فهم ؛ سوم نفی اثبات که در عبارت نفی باشد و معنی اثبات دهد
چنانکه ترا نه گفته بودم که از دروغگوئی توبه کن یعنی گفته بودم و در آخر الفاظ از دو قسم در آید اول
نون غنه باشد و نون غنه را نیز دو قسم است و هر دو صورت ساکن باشد یکی آنکه در میان کلمه بعد
الف در آید چون نشاند و جهاند دیگر آنکه در آخر کلمه بعد حرف علت در آید چنانکه چنان و چنین دوم
نون مصدر باشد و آن بعد تاء منقوطه یا دال مهمله مفتوح در آید چون آمدن و رفتن —

## و

این حرف نزد خطاطان نستعلیق از یک نقطه محدب و نیم نقطه واژون و یک دال مهمله مرکب است
و شکلش از سر فا و قاف و دال مهمله که ذکرش بالا گذشت استنباط توان کرد و قاعده این حرف بر حاشیه

باید دید واینحرف رانزد سخنوران هفت قسمست اول واو معروف که ضمهٔ خالص به تلفظ واضح ازو پیدا شود چنانکه سرور و مرور دوم واو مجهول که ضمهٔ خالص و تلفظ واضح نداشته باشد چون نوش و گوش سوم واو عطف که درمیان دو فعل یا دو اسم در آید چون من و تو و آمد و شد چهارم واو معدوله و آن بعد تا و جیم و دال در آید چون تو و چو و دو و واو خوش و نوش را نیز ازین قبیل شمرده اند پنجم واو اشمام ضمه که ماقبلش خا مفتوح و مابعدش الف باشد چون خواهد و میخواهد و بخواه و مخواه و خوان و خواب وغیره ششم واو تصغیر که در آخر اسما آید و معنی خردیت پیدا نماید بیت بر من نظری میکند ای پسرو ٭ چشم خوش تو که آفرین باد بر او هفتم واو زاید بیت ببینم که تا اسپ اسپندیار سوی خانه آید همی بے سوار ٭ و یا بارهٔ رستم جنگجو ٭ با خر نهد بے خداوند رو ٭ واو مصرع سوم زاید است

## ه

این حرف از یک نقطهٔ محدب و از دون و یک گردش مدور قلم مرکب است و در سخن بر دو قسم خوانند اول ملفوظی که در تلفظ واضح خوانده شود چون آه و چاه دوم مختفی که به تلفظ واضح نباشد چون چاره و چکامه و این قسم را شش قسم است اول ها لیاقت که بآخر اسم در آید چون مردانه و زنانه یعنی لایق مردان و لایق زنان دوم ها نسبت چون اکبرنامه که بنام اکبر نسبت دارد سوم ها اسمیت که جزو اسم باشد و معنی ندارد چون ژاله و لاله چهارم ها فعلیت که جزو فعل باشد چون خنده و گریه پنجم ها مفعول که در آخر ماضی مطلق در آید چون گفته و خفته ای گفته شده و خفته شده ششم ها فاعلیت چون گوینده و جوینده و گرها مختفی در آخر اسما ذی حیات باشد چون زنده و بنده و باز از الف و نون جمع کنند ها مختفی از کاف پارسی تبدل پذیرد چون زندگان و بندگان و گر در آخر اسما غیر ذی حیات باشد چون نامه و جامه و باز از ها و الف جمع کنند ها مذکور محذوف گردد چون نامها و جامها و گر بقاعدهٔ عرب از الف و تا جمع کنند ها مذکور بجیم تازی بدل شود چون کاغذ و کاغذات و جاسے ها مختفی زاید آید چون همراه ما بر خوان رفته و هیچ نخورده —

## لا

این حرف از دو الف که الف اول از الف ثانی قدری بلند باشد و یک را مهمله مرکب است و نزد عوام لام الف نام دارد و در عربی برای نهی در آید شرحش درین رساله ضرورتی و گنجایشی ندارد —

## همزه ء

این حرف نزد خطاطان نستعلیق حرفیست منحنی که از انحنا و نزاکت قاعده اش تحریر نه گنجد و ها مختفی

و باخر لفظے که ها باشد بتغیر اضافت در آید و آن را سه قسم ست اول اضافت بیانی چون خندهٔ گل و گریهٔ مُل دوم اضافت موصوفی چون زبان شیرین و بیان رنگین سوم اضافت تشبیهی چنانکه جامی گفته الٰہی غنچهٔ امید بکشای در غنچهٔ اضافت تشبیهی باشد یعنی امید مانند غنچه و گاہے ہمزه بتغیر یا و حدت در آید چون قطرهٔ آب بده یعنی یک قطره و گاہی بتغیر یاء اثبات در آید و معنی ہستی پیدا نماید چون فرزانهٔ یعنی فرزانه ہستی مصرع نه دیوانهٔ بلکه فرزانهٔ و گاہے بتغیر یاء مضمر در آید و معنی آن پیدا نماید چون بندهٔ که مقبول بارگاه ایزدیست یعنی آن بنده و بسان ہاء مختفی ہمزه بر یاء معروف نیز بتغیر اضافت در آید چون توئی۔

## ی

در سخن این حرف را چند قسم ست اول معروف که در تلفظ واضح خوانده شود چون پیر و شیر دوم مجهول که بوضاحت خوانده نشود چون نیش و کیش سوم یاء وحدت که بعد اسم در آید و معنی یک پیدا نماید چون شخصی نزد ما آمد یعنی یک شخص نزد ما آمد و جائی که بعد ہاء مختفی در آید ہمزه بدل گردد چنانکه سعدی فرماید ع یکم روز بر بندهٔ دل بسوخت چہارم یاء نسبت که در آخر اسم در آید چون ہندی و رومی یعنی منسوب به ہند و منسوب بروم و باخر اسمی که ہاء مختفی باشد و یاء نسبت بآن پیوند ہاء مختفی دور شود چون بنگالی یعنی منسوب به سکونت بنگاله پنجم یائی که اکثر بعد اسم فاعل ترکیبی در آید چون آہوگیری یعنی آہو گرفتن ششم یاء خطاب واحد حاضر که بعد افعال ازمنهٔ ثلثه در آید و معنی تو پیدا نماید چنانکه گفتی و گفته بودی و گفته باشی و میگفتی و میگوئی و خواہی گفت ہفتم یاء تنکیر که برائے غیر معین مستعمل باشد چون کسے و یکے که نام آن کس و نام آن یک معلوم نیست ہشتم یاء فاعلیت چون حجتی یعنی حجت کننده نہم یاء مضمر که معنی آن پیدا کند و بعدش کاف تصغیر در آید چون منت مر خدایرا که یعنی آن خدارا دہم یاء تعظیم که بعد اسم در آید چون فلان مرد یست یعنی مرد بزرگ ست یازدہم یاء لیاقت که بعد مصدر در آید چون این کس کشتنی ست ای لائق کشتن است دوازدہم یاء متکلم که بعد اسم واقع شود و معنی من پیدا نماید چون مشفقی و کرمی یعنی مشفق من و کرم من سیزدہم یاء استمرار که بعد اسم ماضی مطلق در آید چون دیدی و شنیدی چہاردہم یاء زاید چنانکه سعدی فرماید ع خدای راست مسلم بزرگی و الطاف یعنی خدا راست پانزدہم یاء فضلیت و آن بعد لفظے که در آخرش ہاء مختفی باشد در آید و ہاء بکاف پارسی بدل شود چون زنده و زندگی و بنده و بندگی و بعض جا در آخر الفاظ که بعد

موصوف بسبیل صفت واقع گردد درآید واز و معنی فعل برآید چون روشن و روشنی شانزدهم یا متکلم مع الغیر و آن قبل میم متکلم بعد صیغ ازمنهٔ ثلثه درآید و معنی جمع متکلم پیدا نماید چون گفتیم و گفته بودیم و میگفتیم و گفته باشیم و می گفتیم و خواهیم گفت هفدهم یا را اضافت و آن در آخر لفظے که الف یا واو ساکن باشد در حالت اضافت درآید چون خوی بد و بوی مشک که در اصل خو و بو باشد۔

## بیان اضافت

یاد باد که اضافت را چند قسم است اول اضافت بیانی بر هفت قسم درآید اول اضافت بیانی متکلم چون ع دلِ من داند و من دانم و داند دلِ من یعنی دلم داند۔ دوم اضافت بیانی متکلم مع الغیر چون سلام ما و کلام ما سوم اضافت بیانی مخاطب چون چشمِ تو و خشمِ تو یعنی چشمت و خشمت چهارم اضافت بیانی مشار الیه چون نامِ او و جامِ او یعنی نامش و جامش پنجم اضافت بیانی استفهام چون هنگامِ شام و وقتِ کلام ششم اضافت بیانی تخصیصی چون شعرِ عرفی۔ هفتم در بیان قانونِ اضافت که لفظ اول مضاف و لفظِ ثانی مضاف الیه باشد و آخر حرف مضاف را مکسور خوانند چون یدِ بیضا و سنگِ موسیٰ و اگر مضاف الیه و صفت مقدم بر مضاف و موصوف باشد آخر حرف هر دو را موقوف خوانند چون کارخانه یعنی خانهٔ کار و چون بعد مضاف الیه ذکر مضاف و بعد صفت ذکر موصوف و بعد مشبه ذکر مشبه به گردد حرف آخر مضاف الیه و صفت و مشبه موقوف باشد و چون مضاف در شمار چند عدد باشد کسرهٔ مضاف آخر بر همه کفایت کند چنانکه اسپ و فیل و شترِ زید و مضاف الیه اگر بیان مضاف باشد آن را اضافت بیانیه خوانند چون نخل نارنج که نارنج بیان افتاده و اگر مضاف الیه مشبه باشد آنرا اضافت تشبیهی نامند چون گلرو یعنی رو مثلِ گل و جز این اضافتِ حقیقی آنست که حقیقةً در آن درمیان مضاف و مضاف الیه ملابست باشد چون جامهٔ ما و خامهٔ ما و یکے اضافت مجازے و استعاره باشد چون از سرِ صبا که صبا را شخص قرار داده و سر ثابت نموده و این قسم در کلام شعرا خصوصاً بضرورت تعمیه در تاریخ خیلی مستعمل دوم اضافت موصوفی و آن هم بر چند قسم ست اول اضافت موصوفی مجرد چون شیرِ درنده و زهرِ کشنده دوم اضافت موصوفی نفی که بعد موصوف بجای صفت اسم فاعل نفی بدو صورت درآید اول از با و یا چون مردِ بے زر و زنِ بے هنر سوم از نون و الف چون وزیرِ نادان و شیرِ نامهربان و مردِ نابینا چهارم اضافت موصوفی بیان حال موصوف بعد صفت چون منشی تیز تحریر و سخندان

شیرین تقریر پنجم اضافت موصوفی ترکیبی که بعد موصوف بجای صفت اسم فاعل ترکیبی واقع شود و آنرا دو قسم است یکی آنکه از اسم و صیغهٔ امر مرکب ست چون مرد سخنگو و زن عربده جو دوم آنکه از اسم و کلمه که افادهٔ معنی فاعل دهد چون ناک مند ور گین گر گار چنانکه عاشق غمناک و پسر سعادتمند و پهلوان طاقتور و معشوق خشمگین و بادشاه دادگر و مرد پرهیزگار ششم اضافت موصوفی تشبیهی که بعد موصوف بجای صفت اسم فاعل تشبیهی پیوندد چون معشوق گلرو یعنی روی معشوق مثل گل هفتم اضافت موصوف نفی ترکیبی که بعد موصوف بجای صفت اسم فاعل ترکیبی مع کلمهٔ نا در آید چون پسر ناسعادتمند و عالم ناپرهیزگار و بادشاه ناقدردان و یار نامهربان هشتم اضافت موصوفی صفتین که بعد موصوف دو صفت یا زیاده ازین کسره صفت اول بر همه کفایت کند چون خداوند مردم شناس روشن قیاس



# رسالۀ سوم از کتاب ارمغان

## موسوم به ملخص الاخلاق

بسم الله الرحمن الرحیم

### حمد

بحمد الهی کشایم زبان — که او هست شاهی بهر دو جهان
فرازندۀ گنبد خضری — فروزندۀ زهره و مشتری

### نعت

بنعت نبی نامه نامی کنم — به نزدش سخن را گرامی کنم
ز فرهنگی خامه ام در سجود — دهان و دواتم بخواند درود
بآل و باصحاب والاتبار — فرستم سلامی چو روی بهار

### منقبت

وزان پس قبول سخن پروران — ز ما باد این نامه جاودان
بجوانیم با خویش و خود بشنوم — بچشمان خود خود بخود بنگرم

اما بعد سید محمد امجد علی متخلص به امجد در اردو و ملقب به اشهری در پارسی سابق ناظم مقدمات سفین ماضیه متدایرۀ نظامت و محالات ریاست بهوپال و منشی اجلاس حضور پرنور حضرت نواب شاهجهان بیگم صاحبه نایت گرانڈ کمانڈر اسٹار آف انڈیا والیه ریاست موصوف دام اقبالها ساکن شهر اٹاوه ابن دبیر کبیر منشی سید احمد علیخان بهادر مرحوم اکسٹرا اسسٹنٹ سابق قسمت ساگر نبیرۀ منصور علیخان تهور جنگ میگوید که مبتدیان را بعد یاد شدن الفاظ پارسی و دانستن اصول خط و قواعد معانی حروف که تفصیل هر سه بهر دو رساله مختصر موسوم به تشریح الالفاظ و ابجد امجد بالا گذشت تعلیم هیچ علم به از علم اخلاق و ادب نیست لهذا این رساله مختصر موسوم به ملخص الاخلاق که رسالۀ سوم از جلد اول کتاب ارمغان است تالیف کرده درینجا ثبت نمودم

**نظم**

اگرچه رند مشرب و بد وضع مردمم — لاکن ترا به مشرب و وضعم بود چه کار
بیا ببین نگفته ما کن نظر که آن — باشد ز گفته های ادیبان روزگار
وانجا که ما نبشته ام از تجربات خویش — پندی بگیر و بر سخنم چشم و گوش دار

### فضیلت علم اخلاق

واضح باد که علم اخلاق از بهترین

علمیاست انسان ازین علم به خصائل رضیه و شمائل مرضیه و آداب مجالس و دستور محافل و ضوابط
محاورات و قواعد معاملات مهذب و متادب می شود و بر نتایج هستی و نیستی و خیر و شر و نیک و بد و خوبی
اعمال و زشتی افعال وقوف می یابد و از روی علم و عمل و شناسائی نفس بدرجهٔ خداشناسی میرسد
بمجوای مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ پس علمی که هم ذریعهٔ معاش و هم وسیلهٔ معاد باشد بران هیچ علم را
تفوق نیست و انسان تا وقتیکه از اخلاق و ادب انسانیت بهره ندارد صفت اشرفیت بروی درست
نه نشیند و در حقیقت انسان نباشد بلکه حیوان مطلق است که بقالب حیوان ناطق خلق گشته و درین
علم شریف نسخه های لطیف چون اخلاق جلالی و اخلاق محسنی و اخلاق محمدی و اخلاق حسینی و کیمیای سعادت
و چراغ هدایت از تصنیف اوستادان روزگار یادگار است و هر حرفش لائق دیدن و هر لفظش قابل شنیدن
اما اکثران را بر تعلیم و مطالعه اش به عذر اغلاق مطالب و ابهام اوراق مشتاق نمی بینیم و هر که هست
بجای کتاب رساله میجوید و میخواهد که یک علم به یک حرف یادگیرد و این دشوار بر خود آسان پذیرد
لهذا قلم برداشتم و از اخلاق تحریر و رگذشته این رساله مختصر که جامع جمیع ضروریات اخلاق باشد
بنگاشتم بیقین که بملاحظهٔ شاهزادگان و امیرزادگان خصوصاً و بمطالعهٔ دیگر خواص و عوام رسیده
از ما دیر یادگار ماند و هر که برین چند سطور هم چشم و گوش خود نهد باید دانست که او از اجزا و اوراق نورد
از اثمار فواید اخلاق انسانی برخوردار شدن منظور نیست و جامهٔ انسانیت پوشیدن منظور نه —

**گزارش** درین رساله هر جا که از امر و نهی اشارت است بر همه نافذ باید دانست چه شاه و فقیر
و خاص و عام و قیود امر و نهی برابر اند و سخنی که ما بذکر وزیر و ندیم و دیگر اشخاص یا بحال نیک و بد
سر کرده ام از ان شاهزادگان و امیرزادگان را به این نظر که ما را ازین چه کار قطع نظر نباید فرمود
چه تا شاهزادگان و امیرزادگان والاشان از اخلاق هر کس واقف نباشند بر نیک و بد مهمات
حکمی نتوانند کرد و عیب و هنر نخواهند دریافت همچنین عوام را از یادگرفتن سخنهای منسوب به سلاطین
و امیران بایین خیال که ما را به اخلاق سلطنت چه مدخل اعراض نباید نمود چه عجبی نیست که بمرتبهٔ خواص
رسند یا بتقرب سلاطین جا یابند پس اگر دران حال از اخلاق سطوت و سلطنت بهره ور باشند
کار مهمات را به نیکوترین اسباب سرانجام دهند و مورد تحسین و آفرین شوند و گر از اخلاق موصوف
بی بهره باشند از افعال دنی و سخیف جز مذمت و زوال یا نفرین خلائق هیچ نه بینند حالا دو سه
حکایت برای عبرت و معاینهٔ قدرت عرض میکنم **حکایت** بسا شاهزادگان دهلی و لکهنو را دیده ام
که بجز اخلاق ناز و نعم از دیگر اخلاق روزگار و آداب کار و بار خبری نمیداشتند چون وقت زوال رسید

بجاده ملازمت سرکار انگریزی و رؤسا دیگر شتافتند و از بی خبری اخلاق هر کار به سرانجام کار مشکلها
او فتاد و تکلیف های بی پایان رو داد و جز فضل و اکرام حاکم از دست و بازوی خود نفعی نیافتند اما
هر احسانی که از فرمانروایان مملکت حیدرآباد و پتیاله و رامپور و دیگر سروران عالی همت که زمانه بچشم
عبرت ملاحظه میفرمایند و یک ذرهٔ احسان و کرم را با این طایفه گرامی از هزار گنج خسرو و پرویز گران تر
می بینند با این گروه پر شکوه ظاهر گشت هر آینه لائق یادگار زمانه خواهند ماند و در حقیقت مقتضای شان
سطوت و سلطنت همین بود که از خداوندان موصوف دستگیری این طائفهٔ علیا رو نمود خدایا تا خاک
و باد و باد ممالک اینها آباد و باد **حکایت** شخصی محمد حسن نام در بلدهٔ بهوپال به ملازمان ادنی بد ماهیه
ده روپیه ملازم بود و بعد چندی به سوی رئیس راجگده شتافت و از فریب و چالاکی به منصب مدار المهامی
فائز گشت اما چون از اخلاق و آداب هر کار بی بهره بود آخر کار به هزار ذلت موقوف و مخذول شد
**حکایت** نواب والا جاه امیر الملک سید محمد صدیق حسن خانصاحب بهادر شوهر ثانی جناب رئیسه معظمه
بهوپال دام اقبالها بحالت غربت امیدوارانه وارد بهوپال شدند و از ماهوار قلیل تا این منصب بزرگ سرافرازی یافتند و بر
تمام قلمرو بهوپال از جانب رئیسه معظمه حکمران گشتند و هشتاد هزار روپیه سال عوض جاگیر میر منشیگری
و معتمد المهامی و نوابی برای صرف ذاتی حضور موصوف از نقدی و ده هزار روپیه برای مصارف
قبائل و عشائر مقرر گشت اما جمیع اخلاق حضور موصوف و همگی عادات حضرت ممدوح همان سادگی برقرار
است و هیچ اخلاق و عادات ملکی و بلیشی راه نیافته و اگرچه در انصرام مهام مملکت گاهی اتفاق نه شده بود
اما از نور باطنی و تائید علوم دینی هر اخلاق و آداب دولت و امارت را بکار بردند و غلغلهٔ علو همت خسروانه
و عزم و حزم بادشاهانه و ثبات احکام و اقوال و استقامت اطوار و افعال و عدل نوشیروانه و عفو کریمانه
و شفقت صادق و مرحمت واثق و خیرات و مبرات و الطاف و عنایات و سخاوت حاتمانه و شجاعت
رستمانه و جمع خزائن و حفظ دفائن و کسب مال و تجارت حلال و استیصال اهلکاران اغیار و استحکام
مخلصان و فادار و سادگی وضع و ملکهٔ کتابت و جد و جهد و عزم و حزم و نسق و نظم و غیره در بهوپال
بهوپالیان چنان انداختند که شهرهٔ قیصر سانی و قدردانی وجود و سخا و همت و عطا و نظم و نسق ریاست
که با نواب سکندر بیگم صاحبه خلد نشین والیهٔ سابق این ریاست منسوب و محقق بود به پیش خوبی آئین
حضور موصوف جزو دلهای نمک خواران قدیم بر زبان کسی جاری نماند و هر کاریکه حضور مرحومه به نفس
نفیس مع شرکت آنا و وزیران ریاست و دیگر ارکان و اعیان از صبح تا نیم شب سرانجام میدادند حضور
موصوف با شرکت احدی بدو ساعت سرانجام می فرمایند و هر کاریکه حضور ممدوحه از اهلکاران اسعلی

بعطای ماهوار بیش قرار می گرفتند حضور موصوف از دانشمندی خویش بلاکم و بیش از ملازمان ادسنے
میگیرند و در عهد حضور مرحومه که غذات خور طلب بماه ها جاری نمی شدند و درین زمن از خوش نکری
حضور موصوف لا زالت شموس اقبالهم برود ها جاری میشوند و حضور موصوفه بکثرت خیج معتاد بودند
حضور موصوف بهر کار ریاست فرسی و تخفیف ملحوظ میباشد و این اناکا بر انتظام هست و حضور مرحومه به حکم
نادرست هم حکم تبدیل نمیدادند و پاس قول صحیح و غیر صحیح بدرجهٔ غایت میکردند تعالی الحمد لله اگر کسی
چند بار در حکم اعتراض کند به تبدیل وی تاخیر نرود مولف گوید که حضرت موصوف نه صرف در علم
و دین برای اجتهاد به طلبی رسانیده اند بلکه در جامعیت اخلاق جامع نیز به فکر تازه اجتهاد ورزیده اند
اگر از هر نوع اخلاق حضور موصوف به صدق حال و راستی مقال بلا تصرف شاعرانه کتابی نوشته آید
هر آینه دستور العمل منعمان و دولتمندان باشد **تعریف تهذیب** و آن آنست که بر علم عمل کند
ورنه از تحصیل علم هیچ فائده نیست و علم را چون چشم و عمل را چون نگاه باید شمرد پس اگر نور در چشم است
لائق کار است ورنه بیکار **شناختن نفس** و آن عبارت از آن نیست که چشم و گوش و تن و
توش را نظر کنی و چشم را چشم و گوش را گوش شناسی و نه اشارت از انست که بحالت گرسنگی طعام
خوری و بوقت غضب با مجادله پیش آئی و برای تسکین شهوت بسوی زن گرائی این چنین حالت
در وحوش و طیور و بهائم و سباع نیز موجود است بل معرفت نفس آنست که در خالق و مخلوق نظر کنی و از حقیقت
و کماهی و نتائج و مدارج نیک و بد و خیر و شر و جهل و هنر آگاه شوی و قبول امر و نفی نهی نمائی و بواسطه
قبول عمل از تحصیل خصائل رضیه و شمائل مرضیه و اخلاق ستوده و آداب محموده خود را مقبول و
معروف کنی و از اضداد اینها اجتناب ورزی **جامعیت اخلاق در انسان** باید دانست
که وجود انسان جامع جمیع اخلاق بهیمی و سباعی و اهرمنی و ملکوتی ست یعنی خور و خواب عادت
بهائم هست و غضب ساختن و آزار دادن اخلاق سباع و مکر و زور و فتنه و غرور شیوهٔ اهرمن و تعلم
و عمل و ریاضت و عبادت با موقع و محل مشتغل ماندن طریقهٔ قدسیان و کار دنیا به هر واحد فراخور
حال محتاج گشته پس هر انسان را بفهم و فراست تیز آن در کار است یعنی برای بقای نفس و صحت جسم
خور و خواب کند و برای دفع مضرت اشرار و حفظ جان و مال و ننگ و ناموس اخلاق سباعی را اختیار
نماید و هنگام جدال و قتال و رفع اعدا و دفع مفاسد فریب و خدع را که شیوهٔ اهرمن هست ناچار قبول
کند و بسا اوقات و همگی عادات به عبادت و اطاعت الهی و کسب خصائل و فضائل صرف گرداند حالا
چند پند سودمند و نکات ارجمند از کتب حکمت نقل می آرم و گنجینهٔ جواهر بها می گزارم دستور توانا

تعریف تهذیب

شناختن نفس

جامعیت اخلاق در انسان

ناظرین و سامعین را چشم دیدن و گوش شنیدن دهد پند بر عیوب خود آگاه شو و در پی عیوب دیگران مرو پند هرگز دروغ مگوی و براه ناراستی مپوی که کاذب همیشه ذلیل و خوار و پیش هرکس بی اعتبار باشد پند با دوستان تلطف کن با دشمنان تواضع ساز تا ایشان محبت پیوندند و اوشان از دشمنی باز آیند پند به ناموس کسی نظر بد مکن تا ناموس تو از بد نظری دیگران محفوظ باشد پند کار خود را به کارساز حقیقی بسپار و بر عقل و قدرت خویش تکیه مدار نکته علم را به ناکسان آموختن گوهر شاهوار را به مزبله انداختن است نکته دولت از خرج کم و علم از صرف بیش گردد نکته دل را خانه خدا گفته اند دل کسی رنجانیدن خانه خدا شکستن ست نکته دانا را باید که خود را نادان شمارد و آنچه نداند به آموختن آن رغبت نماید —

حالا تفصیل این پند و نکات به تحریر تعریف هر اخلاق باختصار تمام عرض میکنم و هر نقص را با تفاقات خلاصه بیان مینمایم بگوش جان باید شنید و بچشم هوش باید دید منجمله آن —

عبادت و بنای جلال

اول **عبادت الٰهی** است و آن عبارت از پرستش یزدان باشد به ادای فرایض و واجبات و ترک قبایح و محرمات و انقیاد او امر و نواهی و بجا آوری احکام رسالت پناهی و عبادت الهی در دنیا واسطه خیر و برکت است و در عقبی ذریعه عفو و کرامت پس چنانکه خالق ترا بحیثیت اشرف المخلوق نواخت ترا به عبادت و اطاعتش رجوع باید ساخت و آئینه دل را که مظهر انوار ایزدی است از انوار صدق و صفا و شکر و رضا صیقل باید نمود تا عکس وجه الله در و منعکس گردد و انسان را بعد ادای عبادات مقرره جمله معاملات دنیاوی که خالی از خلل و زلل و فجور و فتور و مملو از صدق و انصاف و اکرام و الطاف باشد و نیز برای او آفریده شد حسب احکام یزدانی ادا کردن داخل عبادت باشد چون طعام از وجه حلال خوردن و برای پرورش قبایل و عشایر چاکری و تجارت و سفر نمودن و سخنهای نیک گفتن و برای صحت نفس بقدر حاجت خفتن و بکار های نیک نشستن و برخاستن و براه خیر نگاه کردن و صبر و شکر و عدل و انصاف نمودن و حاجت کسی برآوردن و اقسام اینها جمله از اقسام عبادت باشد و در اظهار و نمایش اینها ریا نمودن اقسام عبادت را با نواع ضلالت قائم مقام نمودن است و در هر عبادت و نیکی خلوص نیت شرط است و آنچه خالی از خلوص و اخلاص باشد در اصل ریاست یا بی پروائی و این هر دو بحضور شاهنشاه حقیقی از اکابر گناه و گستاخی ست

دعا

**دوم دعا** و آن عرض غرض و نیاز باشد بدرگاه بی نیاز و بحالت حدوث حوادث و وقوع مکروهات الحاح و زاری بحضور حضرت باری بکمال خشوع

وخشوع و عجز و انکسار نمودن واسطهٔ نجات و رستگاری و واسطهٔ حصول مقاصد و وصول مطالب است

**حکایت** شمالیه نواب والاجاه امیر الملک سید محمد صدیق حسنخانصاحب بهادر بشاهره یکصد پنج روپیه ماهوار در بلده بهوپال ملازم بودند اتفاقاً به راه حج خرامیدند و به کعبة الله برای غارت دشمنان و صلاح فلاح خویش سه چیز دعا نمودند و از فیض قبول دعا اول بر عهدهٔ میر دبیر ریاست و ثانی به منصب معتمد المهامی کامیاب شدند و ثالث با جناب نواب شاهجهان بیگم صاحبه والیهٔ ریاست بهوپال عقد ازدواج بسته به رتبه نوابی و والاجاهی فائز گشتند و جاگیر هر سه منصب بمقدار هشتاد هزار روپیه بقرار ماند حضور موصوف به کتاب اتحاف النبلاء رقم زده اند که ما دعائیکه بخانه کعبه نمودم گمانم آن است که همه با درجهٔ اجابت رسید فقط و آداب دعا آنست که خلاف عقل و قیاس و برای محرمات و منهیات دعا نکند چه این از ادب دور است **سوم شکر و سپاس** و آن ادای حقوق انعام منعم باشد و شکر نعمت ابواب دولت و برکت بر روی شاکر بگشاید و بسوی سعادت راه نماید و هر نعمت را بسوی منعم حقیقی باید دانست و منعم مجازی را ذریعه اش باید شمرد و شکر و سپاس بر چند اقسام است اول آنچه منعم بتو انعام کرده تو به مستحقان انعام کنی مثلاً شاهنشاه حقیقی ترا بدولت رسانیده ترا لازم است که تو بدیگران رسانی دوم شکر اعضا و جوارح است و آن آنست که آن عضو را از نعمت الهی دانسته قوتش را بطاعتی که مخصوص بدانست صرف کنی مثلاً از چشم نظر عبرت بر مخلوق نمائی و بر علما و صلحا و ضعفا بنظر عزت و شفقت بنگری و از گوش کلام نیک بشنوی و از زبان کلام حق بگوئی و بر جمیع نعمات شکر ربانی ادا کنی و به مدح و ثنای منعم رطب اللسان باشی و از دست حاجت مسکینان و محتاجان بر آری و از پای به مساجد و معابد و مزارات و تفحص حال درویشان و گوشه گزینان بروی و دل را به عبادت و اطاعت و خوش فکری مشغول داری سوم آنچه خدای توانا از خدم و حشم و رعایا و برایا و توابع و عساکر بتو ارزانی فرموده او شان را ودیعت ایزدی انگاشته به پرورش و پرداخت شان سعی موفور بکار بری و اتلاف حقوق شان روا نداری و از تظلم و تغافل و تساهل و تکاهل بکسی نیازاری ورنه یقین شناس که هنوز عالم پرور ودیعت خویش را از تو باز گیرد و باز ترا بچنین خدمت شائسته نه پذیرد و بزمان راقم امیران ناسپاس که ودیعت ایزدی را با خس و خاشاک هم برابر نه سنجند و برای نفع خویش به حقوق بیچارگان ناحق تلف کنند بسیار هستند خدا از دست شان در پناه خود دارد **چهارم صبر** و آن عبارت از آن است که بوقت پیش آمد صدمات چون جانت و زن و فرزند و وقوع عوارض و حدوث حوادث شکیب ورزند و بخدا حواله سازند چه از بی صبری

جز اظهار تنگ ظرفی و سفلگی هیچ فایده ظاهر نشود و به صبر و استقامت چه درنگاه خلق و چه درنگاه
خالق اجر و منافع بسیار است و بهر حال نتیجهٔ صبر جز خوبی و نیکی نباشد و در طریق صبر ترش روی
مقبول بارگاه یزدان نیست بلکه در صبر طریق رضای الهی ملحوظ خاطر باید داشت و نوشته اند که صبر
اصل مردانگی ست هر کرا که صبر نیست مرد نیست **پنجم رضا** و معنی رضا راضی شدن بقضای ایزدی ست
از قبول خاطر بمصداق ضرب المثل آنچه مرضی مولی از همه اولی و صوفیان صافی میفرمایند که تیر قضا را
مستحکم سپری جز رضا نیست و بکار قضا دخل دادن از ادب دور است بل از مداخلت بیجا گناه عظیم
رسد و هیچ فایده مترتب نمی شود و مثلاً بمیلاد دختر گویند که اگر فرزند پیدا شدی خوب شدی و پیدایش
دختر را بد شمارند یا بمرگ جوانی گویند که این لایق مردن نبود ناحق مرد **ششم توکل** و معنی توکل از اسباب
جد و جهد قطع نظر کردن و سر انجام هر امور بفضل و انعام مسبب الاسباب گذاشتن است و این اکثر
از خصایص صوفیهٔ کرام باشد و بنظر دنیاداران دشوار مینماید اما حق اینست که هر کسی که کار خود بکارساز
حقیقی تفویض کند و دورنگی عقل و تدبیر را باور ندهد و بر کارسازیش از ته دل یقین شناسد هر آئینه
کار او از غیب سر انجام یابد درین باب آنچه بر ما گذشته عرض میکنم **حکایت** بعد وفات پدر بزرگوار
بعمر دوازده سالگی برای طلب چاکری به اکبرآباد دشتافتم در اثنای امیدواری قریب یکهزار روپیه
صرف ساختم آخر کار از افلاس فلسی باقی نماند و سوگند خوردم که از پوشاک و ظروف و اسپ وغیره چیزی
فروخت نکنم چراکه خدا را معاذ الله بفروخت اشیا محتاج نمیدانستم و صرف پانزده کس و یک اسپ
با خود متعلق میداشتم چون دو فاقه بر گذشت بروز سوم در عالم رویا کسی از ما گفت که بسوی کوٹھی
مهاراجه صاحب بهادر جے پور بتاز بمعاینهٔ درگذشتن خیال به تخیله چشم کشادم و برادری که آن بیچاره
هم از دو فاقه تنگ بود سوار شده بسوی کوٹھی سبک تاز شدم به اثنای راه زیر درختی که در آنجا
مردی دیگر نشسته قلیان می کشید فرود آمدم آن مرد جویا را خبار م گشت ما سخنان بیهوده که جواب
واخلاق را نه سزد بر گفتم او بخنده درآمد ما زیاده تر بر آشفتیم آخر کار چون بر پریشان روزگاریم اطلاع
یافت مرا در بخشی خانه با خود برد و یکصد روپیه با یک شال پشمینه ارزانی فرمود در آن وقت معلوم کردم
که این راجه بعداو ر باشند و از سخنان خود محجوب شدم و شکر خدا بجا آوردم و بسوی خانه مراجعت کردم
همگنان را دعوت فاقه شکنی نمودم و درین حکایت اسرار دیگر از تعجبات اینست که چون زلیبای تام
پیش اسپ نهادم سیلاب اشک از چشمش روان گشت و هر بار بسویم می نگریست و می نگریست هیچ
نمی خورد چون ما از پیش او زلیبای چند برداشته فاقه شکنی کردم او نیز بخورش رغبت ساخت

رضا

توکل

حیا

وآن بانگ هنهنا هیبت شکرانه به گنبد زبرجدی درانداخت هفتم **حیا** وآن خصلتی لطیف وسیرتی شریف
است وجمله کارهای زن ومرد وابسته شرم وحیا باشد اگر نعوذ بالله حجاب حیا از میان برخیزد جمیع معاملات
عالم درهم وبرهم گردد وحیا را چند قسم است یکی آن که گناهگار از بدکرداری خویش حیا کند ومنفعل
گردد دوم آنکه کریم را از خالی رفتن سائل پیدا شود سوم آنکه از انفعال دیگر انفعال واقع شود
چهارم آنکه از پند ونصیحت پدید آید پنجم حیای اعضا است که در حالت دست درازی یا نظربازی
با محرمات یا هنگام اراده کار بد ونیت فاسد پیدا گردد ششم حیای ادبی است که در بازار از برهنه سر رفتن
وبه پیش کسی از برهنه نشستن وبهمچنین عادات دیگر حالتی خاص بدل نزول کند وهر آینه طینت صافی
بر ارتکاب حیا رغبت کند اما نفس بد به ایمای شیطان بر باز داشتن ترغیب نماید پس دران وقت انسان را
باید که دامان حیا از دست نگذارد واز بدکرداری محتاط باشد تا موجب انفعال نشود واگر نادانسته
خطائی سرزد شود بران نادم ومحجوب گردد وحتی المقدور سائل را از نزد خود محروم ومنفعل باز نگرداند
تا از انفعال او منفعل نشود ونه به انفعال کسی نه کوشد وچون از دیگری منفعل گردد منتظر تلافی نه شود
واگر از پند وبند آثار حیا بران واقع شود وازان متاثر گشته بران راضی باشد وچون بدیگری ازان
انفعال رسد او نیز منفعل گردد واز اعضای خویش کاری خلاف حیا نگیرد مثلا چشم را به دیدن محرمات
وستر کسی مشغوف نکند وگوش را به استماع راز کسی که از افشای آن بآن انفعال رسد اجازت شنیدن نه دهد تا
از حیای وی خود را حیای طبعی واقع نگردد **حکایت** زنی جوان را دیدم که دندان پیشینش شکست
واو را حیای ادبی واقع گشت ازان رو تا حیات خود بمقابل کسی سر بلند کرده سخن نکرد وگاهی نخندید
وشخصی را دیدم که کلاهش در بازار از دست هوا بر زمین بیفتاد واو گاهی دران بازار نرفت وجز
عمامه ودستار گاهی کلاه بر سر نه نهاد ونواب والاجاه امیر الملک بهادر را حیای نظر چنان است ولی

غیرت

که با کسی چار چشم نمی شوند ونگاه رو برو نمی فرمایند هشتم **غیرت** وآن بر دو نوع است یکی غیرت
دینی ودیگر غیرت دنیوی غیرت دین آنست که در اجرای احکام وممانعت ممنوعات شرعی سعی نماید
وهرگه بران چشم وگوش نه نهد از جوش غیرت متغیر شده بران مبالغه وتاکید کند وغیرت دنیا بر
سه نوع است اول منسوب به اقران وامثال وآن آن است که چون اوشان را بمرتبه بلند وخود را
بدرجه کمتر بیند غیرتی پدید آید وهر آینه این چنین غیرت واستیلای این چنین حمیت از خصائص
اهل همت است دوم منسوب به خود وآن چنان باشد که حرم خود را از نظر نامحرمان پوشیده دارد
ودر حفظ عفت وعصمت ایشان سعی کند وچون دامان عفت شان از دست برود متغیر گردد سوم

منسوب به عام و آن چنانست که از مخدرات دیگران بجا آرد و از غیرت مرتکب فعل بد نگردد و کمال غیرت آنست که چون کسی در پناه کسی بیاید و دشمنش در پی باشد و او را طلب نماید و از جوش غیرت تشغیر شده جان و مال خویش را فدای وی کند و اصلا بدشمن ندهد **حکایت** چون سلطنت لکهنو قبضهٔ سرکار انگریزی در آمد پس از دو سال رستاخیز غدر چنانکه مشهور است در چار دانگ هندوستان بیفتاد و از حضور عالیه حضرت ملکهٔ اوده و شاهزادهٔ عالم حضور برجیس قدر بهادر به شورش سپاه باغی از فوج سرکار انگریزی مقابله رو داد آخر کار حضرت ملکهٔ موصوف قطع نظر فرموده با حضور شاهزادهٔ بهادر به مملکت نیپال تشریف بردند فرمان فرمای نیپال نزول حضرت ملکهٔ عالیه و ورود حضور شاهزادهٔ ذیجاه از اتفاق زمانه و سعادت خویش دریافته بمراسم ضیافت و تعظیم از سر شتافت و چون از سرکار انگریزی خریطهٔ طلب شان بنام فرمان روای نیپال جاری گشت بجوابش عقیدت خویش ظاهر کرده بنوشت

**نظم**

| | |
|---|---|
| زبون گشته را تیغ و خنجر زدن | بود هر رگ مرده نشتر زدن |
| بدنبال آهو چه پوئی چو تیر | اگر شیر مردی پس شیر گیر |

آخر کار سرکار انگریزی هم از تنگ طلبی طرح داد **نهم عفت** و آن احتراز باشد از ارتکاب افعال شنیع و اطوار قبیح خصوصا از شهوت حرام پس لازم آنست که چون آتش شهوت مشتعل باشد او را به آبیاری عفت فرو نشاند و ناموس کسی بر باد ندهد تا ناموس او از دستبرد اغیار به حفظ عفت ماند و کمال عفت آنست که زن حسین بعالم تنهائی نشسته از کسی خواهان مواصلت شود و ناز و کرشمه آغاز نهد و آتش شهوت تیز باشد در آن زمان بخوف خدا از جادهٔ عفت بیراهه نخرامد **حکایت** ما جوانی حسین و شریف را دیده ام که زنی منعمهٔ دولتمند از وی خواستاری وصلت کرد و تا دو سال انتظار کشید و هیچ مانع بمیان نبود و بحالت وقوع مواصلت دولت بی حساب بدست وی می آمد اما آنکس بپاس وضعداری و شرافت دامان عفت از دست نداد **حکایت** زنی را دیدم که در عالم شباب بیوه گشت و افلاس از حد گذشت و چهره اش از فور شباب و نور عفت و اجتناب چون ماه و خورشید و به یکتائی دانش و علم مخفی زنان و بدستکاری یگانهٔ دوران بود و ازین رو امرا و منعمان با وی خواستگاری میکردند و بسیار طمع ها میدادند اما او با کسی راضی نمیشد و اگرچه او را مانعی در نکاح نبود الا از فور عفت نمیخواست که بعد شوهر خود با کسی هم صحبت گردد و روز ها بدستکاری مشغول می ماند و از آن گذران اوقات میکرد و شبها بجناب باری به گریه و زاری دعا میکرد که رنگ روی مارا بگیر تا کسی به خواستاریم نگراید یا قلب خواهشمندان را منقلب ساز که خواستاریم نکنند و یکصد رکعت نماز هر شب و روز ادا میکرد و شبانگاه

روزه میداشت و یک وقت طعام می خورد و جز زنان پیر به پیش کسی نمی نشست و جز یک دو وقت
ضرورت گاهی از دالان به صحن نمیخرامید و در شب و روز جز دو سه کلام سخنی نمیکرد چون افلاس و
عفت وی زیاده تر مشتهر گشت و خواهشمندان بنوعی دست نیافتند امیرزاده که بان عاشق بود
بلا اظهار عشق برای قوت وی وظیفه مقرر کرد و پیرزنی مقرر ساخت تا بکار و بار خانگی او را مدد دهد آخر کار
نوبت باین رسید که آن عفیفه پیرزنِ مذکور را بجای مادرِ شفقه تصور کرد و امیرزاده را حسبةً لله دستگیر
خویش دیده بجای برادر یقین شناخت چون این خیالِ خام در دلش استحکام یافت روزی پیرزنِ
مذکوره با آن بت عفیفه گفت که همشیرِ آن امیرزاده بسیار بیمار است و بسا نیک و ابرار درین حالت
شما را برای عیادت رفتن ضرورست و ازاین حیله با خود برده بدیوانخانهٔ امیرزاده تنها بگذاشته
بدر آمد و بدر قفل زد چون امیرزاده از جائی که پنهان نشسته بود بیرون آمده پیش وی نشست
و اظهارِ عشق ساخت رعشه بر اندام وی طاری و سرشک خونابه فشان از چشمش جاری گشت
و گفت مرا اجازت ده تا نمازِ آخری بگذارم و بجای سجاده نیمی از ردای صد پاره خویش گسترده و محو
دعا گشت همین که لفظ خدایا از زبانش برآمد بر اندام امیرزاده هم بیم مستولی گشت و بپای وی در افتاد
و گفت بخدائی که او را یاد کردی ما از قصدِ خویش باز آمدم و گاهی ترا جز همشیر عزیز تصور نکنم و شمشیر پیش
وی نهاد و سر خم کرده گفت بسزای این خیال فاسد سرم را از تن جدا کن آن عفیفه با و دعای خیر
کرد و به استیاری وی سوی خانه مراجعت ساخت و دامانِ عفت را در چنین حالت که جز خدای
توانا کسی با وی نبود از لوثِ حرام پاک داشت و برای عفت هزار نعمت و راحت را گذاشت و دیگر
کسانیکه خواستگاران او بودند این کیفیت وی بچشم عبرت مشاهده کرده به همشیرگی وی لب کشودند
بعد چندی از واقعهٔ امیرزاده مذکور عفیفهٔ موصوفه بسبب حج شتافت و برای اینکه کسی در اثنای راه
حسن و جمال وی مشاهده کرده نظر بد نکند گیسوی عنبر بوی خویش را بتراشید و مژگانِ سوفارسا
را بموچینه برچید و از آب آمله و کسیس که رنگ را تیره سازد بر رو و جسم کلفت ها انداخت تا همه جسم رعنای
وی چون ماه به ابر در آمد و همان خضاب با خود داشت تا هر روز از آن بکار برد و حسن وی ظاهر نشود
و جدهٔ خویش را همراه گرفت و شبها سفر میکرد و روزها قیام مینمود آخر کار به منزلِ مقصود رسید و
بوقتِ مراجعت قریب شهر عدن بحالت سجده جانِ عزیز بجان آفرین سپرد و جدهٔ اش میگوید که
یک روز قبل از وفات کفنِ خود بدست خود بر دوخت و غسل کرده بپوشید و شب و روز نخفت
و بجز تسبیح و تهلیل کاری نکرد از مقالاتِ آن مخفی دوران این دو شعر که نوشته شد کلک گهر سالکش

۲۰

نزدِ او یادگار است درینجا می نگارم قوله وعده وصلت مبشر کرده است پشکرانه دیده را که محشر دو زیست

دیگر بی سی چه بیجاست که در بزم مردمان + پروانه را به وصل بغلگیر کرد شمع ٭

و مولدش از کشمیر بود و دفنش به عدن واقع گشت اما مذهب شیعی داشت و سالی چند با شوهر در

شاهجهان آباد هم بسر برده بود خداوند عالم روح پاکش را بجناتِ عدن تجری من تحتها الانهار شگوفه

بهارش گرداند دهم **ادب** و آن صیانت نفس است از اقوال ناپسندیده و افعال ناستوده و خود

را و دیگران را به حدّ ادب نگاه داشتن و از سفاهگی و بد اطواری آبروی خود و دیگران نا ریختن و در همه

حال و همگی افعال بر جای ادب قیام کردن و این بهر افعال و اقوال از صحبت حکماء و علماء نیک

دریافته شود و ادب بهر کار جداست مثلاً **ادب خواب** آنست که پای خود بسوی قبله نه کند

و زیاده از ضرورتِ حفظِ صحت نخسپد و علی الصباح بیدار گردد و صبح و شام بخواب نرود و بستر صاف

و بی شکن دارد و بالین از پائین بلند بود و **ادب بیداری** آنست که بی شغل نباشد و کاری

بیفائده و بیقاعده نکند و بی کار و بی شغل نه نشیند چه بیداری بیکاری با خواب برابر است و **ادب**

**طعام** آنست که دست شسته و دهن صاف نموده بر دسترخوان یا بر خوان مسی وغیره هر آنچه موجود

باشد بنشیند و بر شروع لقمهٔ هر طعام بسم الله کند و لقمه را در دهن باریک کرده فرو برد و لقمهٔ کلان

یا پی در پی نه خورد و بر طعامی که دور داشته باشد دست دراز نسازد و اگر کسی از سوی خود چیزی

بدهد سلام کرده بگیرد و در حالتِ خورش از سخنهای مکروه و کثیف بپرهیزد و اشتها بقدر ربع بگذاشته

دست از طعام برکشد و طعام از وجه حلال باشد و چون مهمانی بباید طعام لذیذ و نفیس پیش بنهد

و خود از طعام کمتر بخورد و بر دسترخوانِ غیر بلا طلب و اصرار مالک و صاحبِ وی هرگز نه نشیند و درینباب

احتیاط تمام دارد و غذای مفید حسب مقدور بخورد و زبان را بر لذائذ گوناگون مقید نسازد بلکه

بر هر غذای پسند و ناپسند معتاد باشد و بوقت خوردن طعام هر که نشسته باشد از ان برای

خوردن طعام بگوید چون شریک شود مراسم مهمانی بگشاده پیشانی ادا سازد و طعام یا چیزی بر سر راه

یا بکوچه و بازار نخورد و در خانهٔ خود سبقت بر خوردنِ طعام بر مهمانان نکند و بعد از دست کشی سیری

همگنان دست از طعام برکشد و بخانهٔ دیگران چون صاحب طعام لقمه بردارد یا اجازت دهد در آنوقت

شروع کند و تا دیر طعام نخورد و به دست کشی سبقت بر دیگران نماید و هیچ چیز اگرچه ادنی و قلیل

باشد طلب ننماید و چون از طعام فراغت یابد شکر مهربانی وی ادا کند و تعریف طعام نماید اگرچه

دل پسند نباشد و حتی المقدور در بدلِ وی بکوشد اما اظهار نیت بدل نباشد و به طعام سرد یا بسیار گرم

در تعریف ادب

در ادب بیداری

در ادب طعام

خوردن عادت نه کنند و اوقات خورش فراخور داشته تا منضبط و مقرر دارد و بیوقت نخورد **آداب لباس** آنست که لباس حسب حال موسم بپوشند و هیچ لباس زائد از احتیاج و زاید از مقدور نباشد و بر همگی آداب لباس طهارت و شفافی مقدم هست لباس صاف و پاکیزه روح را تازه کند و بنظر همنشینان و مردمان وقار بیفزاید پس امرا را بقدری که لباس گران تر باشد زیباست و مردان متوسط الحال و کم اوقات را مناسب آنست که اگر مقدور یک لباس گران بها یا متوسط القیمت باشد دران چند لباس کم قیمت طرحدار تیار کنند تا بجای روزها ماه ها و بجای ماه ها سالها بر یک و تیره بگذرد و مردان را جامهٔ سپید به از جامهای رنگین باشد و پوشش پارچه های باریکتر چون جالی وغیره معیوب بود و کلاه خورد و انگرکهه قصیر و پایجامهٔ طویل نه زیبد و زیر انگرکهه کرته یا شلوکه هم باید تا جسم و ستر نوعی نظر نه آید و بر پوشاک تبختر نکنند و پوشاک بی موسم یا نیمی از موسم و نیمی از غیر موسم یا چیزی صاف و چیزی کثیف و ضعداری را نه زیبد و قاعدهٔ پوشش دربار نهیست که دستار بر سر و نیمه و جامه در بر باشد و پایجامهٔ یک عرض پوشیده باشند و کمر بسته بود و اهل علم و فضل را بجای دستار عمامه و عبا مقرر هست و در دربار انگریزی جز دستار و عمامه پابندی و تخصیص چون جامه وغیره لباسی نیست و حکام را کلاه نیز جائز هست و صاحبان انگریز حسب رسم ولایت جز کلاه و از عمامه و دستار چیزی بر سر ننهند و درین زمان آداب لباس درباری بنهج قدیم چنانکه در حیدرآباد و جے پور و پٹیاله دیده و شنیده میشود بجای دیگر نیست **ادب نشست و برخاست و گفتار و رفتار** باید دانست که چون بجائی بگذرند و درانجا نشستن اتفاق افتد مناسب آنست که بر نشستن جای صدر اقدام نکنند و نه میان بزرگان و اکابر جای نشست اندیشند بلکه به صف نعال یا بدرجهٔ پائین نشینند اگر دران محفل وقاری داشته باشند تا صاحب خانه یا اکابر دیگر خود بگویند که بر جای صدر یا میان ما به نشینید و اگر وقاری نباشد و بر نشست صدر اقدام کنند اغلب که صاحب خانه یا اکابر دیگر بر نشست جای دیگر اشاره کنند و موجب اهانت تمام باشد و اگر کسی بخانهٔ خویش بیاید و از بزرگ و اکابر باشد پیش او بر جای صدر نباید نشست و او را بجای صدر باید نشانید و اگر او ننشیند خود هم نه نشینند و به محفل اغیار و جهال و اراذل از رفتن و نشستن محترز باشند و دومی نه نشینند چه درانجا نفعی نیست و نقصان ها بسیار و نشست محفل بر یک نا فود و دو نا فو پسندیده و ناپسندیده تر باشد و غیر این سبکی و ساده لوحی هست و هنگام برخاست اجازت از صاحب محفل یا مالک خانه باید طلبید چون اجازت یابند اهل محفل را سلام کرده به آهستگی و وقار برخیزند و اگر صاحب خانه در رخصت تقدیم

آداب لباس

ادب نشست و برخاست وغیره

بیاورد برای ساعتی پذیرا کنند و بعد از آن از حیلهٔ معقول طلب اجازت کرده بیرون آیند و در هر کار
تعجیل و شتابی نکنند و گفتار به زبان نرم و شیرین ادا نمایند تا طبع سامع منتشر نگردد و کلام تلخ و دشنام
اصلا بر زبان نیارند و بی ضرورت گاهی سوگند نخورند و زبان را به الفاظ صحیح و فصیح گفتن معتاد و از
واکثر تقریر اهل فصاحت شنیده باشند و همان لهجه و تقریر شان یاد داشته هنگام موقع بکار برده باشند
و تقریر را چنان طول نه دهند که سامع را ناگوار افتد و نه آنقدر مختصر کنند که مطلبش ادا نگردد **و آداب
وحقوق والدین و ادب اوستاد و ادب بادشاه و ادب حاکم و ادب
علما و فضلا و ادب بزرگان** واضح باد که خالق حقیقی والدین را بالفاظ ربکم صغیرا یاد
داشته و آداب و خدمت اوشان را به چند جا ارشاد فرموده و به هر صورت اطاعت و خدمتگذاری
والدین لازم آمده و عقل هم نمی پسندد که هر کسی که باعث وجود جسم و جان گشته و در پرورش از
هرگونه لوازم شفقت و الطاف مرعی داشت و خود برای راحتش تکلیف های بی پایان کشیده خدمتش
ادا نکرده شود پس لازم آن است که چون بوقت صبح بیدار شوند بحضور والدین رفته و سر و پا را
کمان آسا نموده از دست راست تسلیم و سلام بکمال ادب بجا آرند و دعای شان بگیرند تا همه روز
به سعادت و خوبی بگذرد و کاری خلاف مرضی اوشان نکنند و زائد از مقدور شان بر طلب چیزی
اصرار نه کنند و آنچه دهند بخوشی خاطر قبول کرده سلام بجا آرند و آنچه خود پیدا سازند به والدین حواله
سازند تا حسب خواهش خود به صرف خانگی خود خرج کنند و یقین شناسند که اوشان گاهی از دخل
پسر خرج بیجا نخواهند کرد و اصلا در پی نقصان مال فرزند نخواهند شد و زن و فرزند خویش را نیز
به اطاعت و فرمانبرداری والدین حکم کنند و آنچه اینها خلاف مرضی شان یا از غیبت اوشان بگویند
اصلا بران چشم و گوش نهند بلکه او را از راه فریب یقین شناسند چه همگی زنان میخواهند که میان فرزند
و والدین رنجی پیدا آید تا ما بر همه دخل و خرج خانگی قادر باشیم و همه ها محتاج من باشند و پیش والدین
با کسی استهزا و مسخره نمایند و با زن خود نه نشینند و چار چشم نشوند و قلیان نه کشند و از همین اقسام
کاری خلاف ادب ننمایند و آداب و حقوق اوستاد نیز با والدین برابر شمارند بلکه بعضی حقوق اوستاد
را بر حقوق والدین تفوق داده اند و گفته اند که والدین باعث وجود جسم و جان باشند و اوستاد
ذریعهٔ آرایش و درستی وی گردد و والدین وجود فرزند را از عالم علوی به عالم سفلی بیارند و استاد
از اسفل به اعلی برساند ازین رو اوستاد را بر والدین تفوق باشد و آداب و حقوق وی نگاه دارند
پس چون در مکتب بیایند بکمال ادب ایستاده تسلیم و سلام بگذارند و بر جای خویش مؤدب بنشینند

در آداب وحقوق والدین وغیره

بمطالعه مشغول شوند و جور استاد را بهتر از مهر پدری انگاشته باشند و بنوعی روا دار تکلیف استاد نشوند و بی اجازت استاد بکاری نروند و در همه افعال و اقوال حد ادبش نگاه دارند و هنگام رخصت تسلیم بجا آورده برود و چون فارغ التحصیل شده بر منصبی فائز گردند در انحال چنانکه خبرگیری دیگر قبائل و عشائر و اصاغر و اکابر وغیره با خود متعلق دارند خبرگیری استاد هم بقدر مقدور بر ذمت همت خویشتن لازم شناسند۔

## ادب سلطان وحاکم

ادب سلطان وحاکم

باید دانست که شاهنشاه حقیقی بادشاهان روی زمین و حکام نعمت آئین را ودیعت خویش که عبارت از ما و شما باشد مفوض کرده است و برای انصاف و انتظام عالم و عالمیان بر خلق گماشته پس همگنان را اطاعتش لازم است و ادبش واجب و انموذجی از ادب آنست که هر قواعد و ضوابطی که اوشان برای دربار خویش مقرر و مخصوص کرده اند همه ها را بهمان حال بجا آرند و اگرچه سلاطین و حکام از الطاف و نوازش خاص پابندی آداب دربار نخواهند تاهم ایشان از جادهٔ آداب مقرره بیرون نباید خرامید و اگر بدرباری تخصیص آداب نباشد در انجا هم خود را پابند آداب دربار باید داشت یعنی دستار یا عمامه بر سر به بندند و از جامه و عبا و قبا و اچکن و چپکن و نیمه و کرته دو سه پارچه که میانهٔ جسم را بپوشد و ممتاز گرداند در بر بپوشند و پاپیجامهٔ یک عرض زیب جسم اسفل نمایند و جورب در پا بکشند و کمر بکمر محکم به بندند و درین زمان اکثر جا پابندی آداب دربار بوضع خاص مقرر نیست اما انچه درباریان و عهده داران خود جاری داشته اند ازان خوشتر انیست که دستار صفی یا گهل دار یا شمله یا عمامهٔ پنجابی یا ایرانی بر سر میگذارند و کرته را که طولش تا نیم ران میباشد دربر کرده بران انگرکه می پوشند و طولش تا نیم ساق میرسد و بر انگرکه رومال شالی یا چکن یا کامدانی سزاوار موسم و مقدور بر کمر بسته بران کمری که از تارهای کندلهٔ بافته میشود هم می بندند و اهل هند آنرا پیٹی مینامند و چوغای پنجابی بر انگرکه می پوشند و پاپیجامهٔ یک عرض که پهنایش از یکدست بالغ قدری بیش یا به همین قدر میباشد و در طول به کعب یا به پشت پا میرسد در پا می کشند و از جورب سپید یا رنگین پایها را می پوشانند و رومال در دست می گیرند و بعضی بجای چوغا رومال را مثلث کرده گوشه راست را بر دوش چپ و گوشهٔ چپ را بر دوش راست می اندازند و دیگر از خصائص آداب دربار و محاکم آنست که باهم سخنی نکنند و سرگوشی ننمایند و از خنده و تبسم اجتناب کلی دارند و پان نه خورند و قلیان نه کشند و اعضای خود را از حرکات گوناگون باز دارند و عطسه و آروغ و اخراج ریاح دیگر ضبط کنند و با کسی چارچشم نشوند و بجز جواب ارشاد حاکم به سخنی اقدام نه نمایند و دو زانو نشینند

اگر اجازت نشست یا کار تحریر باشد راست و یک زانو نشسته و سر خم ساخته سرانجام کار سازند و بار بار
تبدیل زانو نکنند و با حضار در بار از وقت معهوده تاخیر نه سازند و دم برخاست به پیش رفتن اقدام نکنند
و به جای خود نشینند و اگر منشار حاکم از قیام و سکون باشد به برخاست نه کوشند و اگر ایمای وی از
برخاستن ایشان باشد از فراست قیافه دریافته و برای برخاستن عذر معقول اندیشیده بدر آیند
و به هر حال رضای حاکم را مقدم شناسند و هر امری که خلاف امر ایزدی نباشد بجان و دل بجا آرند و
آداب علما و اکابر هم از ادب والدین و استاد استنباط توان کرد **آداب سفر** واضح باد که سفر
بروز پنجشنبه و شنبه اولی تر و اولی بود و بزرگی این هر دو روز به حدیث هم آمده و دور اندیشان و
سیاره شناسان به تواریخ و ساعات نحس و به تحت الشعاع و قمر در عقرب سفر نه کنند و بوقت صبح
صادق کوچ نمودن و قبل از شام بر منزل رسیدن بهتر باشد و هنگام نصف النهار یا در شدت
تمازت آفتاب و وزیدن باد سموم به جای خنک و سایه دار دم راست کردن ضرور است و هم در
وقت شدت سرما و بارش برف و باران پا براه نباید گذاشت و تا رفع آن مکان محفوظ پناه باید گرفت
و در رود و جیحون بوقت جذر و مد یا بلا تحقیق و معاینه مقدار ژرف و قدر آب خود را هرگز نباید انداخت
و اگر خود شناور باشند تا هم بغیر تحقیق سراب و گرداب و جذر و مد و ژرف و پهنا بی واسطه ملاحان
و شناوران که از همگی حالش واقف باشند اصلا نباید خزید و تا کشتی ممکن و مهیا باشد هرگز به راه
شناوری نباید رفت و در جیحونی که آب کمتر باشد یا زمین از صفائی آب بنظر در آید و هیچ نقصان
متحقق نگردد در آن حال نیز بشرکت و دستگیری رهروان دیگر گذر باید کرد و به شمول تنها باید رفت
تنها نباید رفت اگرچه آب تا کعب باشد و در سفر خشکی طریق و شوارع عام را اگرچه در آن گردش فرسخها
باشد نباید گذاشت و خلاف راه اگرچه بر منزل مقصود و یک گام بر سند نباید خرامید و سفر صحرا و
هامون بغیر جمعیت کافی و همراهان وافی نباید کرد و به همراهان و رهروان نیز باید دریافت که اوشان
از دزدان و مفسدان و رهزنان یا با اینها موافق نباشند و در اثنای سفر با کسی جز همسفران گرم
الفت نباید شد و یکجائی شان نباید گزید و آب و طعام کسی نباید خورد و قلیان کسی نباید کشید و کسی
از ماکول و مشروب هیچ نباید داد و تا طلوع صبح صادق کوچ نباید کرد و قبل از شام در ده و روشن
قیام باید ساخت و اسبابی که با خود داشته باشند یکجا کرده و چیزی از پوشیدنی بر آن پوشیده
گرد و پیش وی بستر ها باید گسترید و اگر اسباب همراه باشد و احتمال نقصان وی نبود یک دو کس یا
چند کس را که برای ضرورت و احتیاط کافی باشند بر او بستر باید کرد و بحالت تنهاروی بی کسی هم

همین اولیست و تا سرای و آبادی ممکن بود غیر آن را فرودگاه نکنند و خواب سفر را با بیداری مقرون دارند و همراهیان را حکم کنند تا نوبت به نوبت بیدار باشند و بجائی که قریب از اسباب باشد و اسباب پیش نظر بود و یگانه و بیگانه بشناخت درآید مسلح و هوشیار نشسته پاسبانی نمایند و پاسبان تا پاسبانی جز نیلنظری و چارسوبینی بکاری مشغول نشود و از غنودگی وغیره طلب رخصت ننماید و همه با در کوچ و مقام و خواب و بیداری از سلاح هوشیار باشند و به قبضهٔ خویش چنان درست دارند که بوقت مقابلهٔ مغفلان تاخیر یک چشم زدن درکار نباشد و آب و آتش و غله و اجناس بقدر ضرورت یک دو روز با خود داشتن بسیار نفع دهد و بسا اوقات زائد از زر و جواهر بکار آید و در سفر کسی یگانه و بیگانه را بر نقد و جنس و زر و زیور مطلع نسازند و غیر مادر و پدر با برادر هم اعتبار نکنند و چیزی از زر و زیور که قیمتش بحالت فروخت تا انجام سفر کفایت کند با خود پنهان دارند و از آن گاهی جدا نکنند و تا همرهی مصارف دیگر صرف نسازند و اگر سفر یک یوم مقصود باشد صرف سه یوم با صرف مراجعت اندیشیده سفر کنند و به دستگیری دیگر اگرچه دوست و برادر باشد اصلا اعتبار نکنند و لباس حسب موسم با خود دارند و از جامه‌های پوشیدنی و گستردنی و ظروف و سلاح و کتب و زاد راه و دیگر ضروریات ادنی که به سفر هنگام ضرورت با اعلی برابر باشد چون سوزن و رشته و صابون و قلمدان و کاغذ و کارد وغیره هر آنچه بران مقدور و دسترس باشد و بقدر ضرورت کافی دانند قبل از سفر مهیا کرده و فهرس عدد و مقدارش در کتاب یادداشت سفر نوشته با خود دارند و به شبی که صبحش عزم روانگیست یکجا کرده و با نوشته مطابق ساخته همین که بانگ حی علی الصلوٰة بگوش رسد نماز ادا کرده و به سلامتی سفر دعا کرده و اهل بیت را بحفظ یزدان سپرده روانه شوند و کیفیت کوچ و مقام و عجائب و غرائب و سوانح و حوادث و نفع و نقصان و حالات شهر و بلاد و خطرات منازل و مراحل سفر در کتاب یادداشت نوشته باشند و از دروغ و زنا و بدزبانی و بدمعاملگی خصوصا و از دیگر مکروهات و ممنوعات عموما در سفر زیاده تر احتراز و اجتناب ورزند ورنه یقین شناسند که روزی جان یا مال یا آبرو یا هر سه از دستِ خود برباد دهند

ادب خردان و عزیزان و ملازمان و کنیزان - و آن آنست که ایشان را بر حد ادب نگاه دارند و سخنی از استهزا و تمسخر با ایشان و به پیش ایشان نکنند و هر فعلی که از ایشان خلافِ ادب صادر گردد از آن قطع نظر ننمایند تا ایشان بربی ادبی دلیر نشوند و در نگاه ایشان ازاله و تدارک دو اگر بار دیگر مرتکب آن شوند بزجر و توبیخ و پند و موعظت منع سازند

ادب اغیار و جهال و فرومایگان آنست که به محفل ایشان گذر نکنند

ادب خوردان و عزیزان

ادب اغیار و جهال وغیره

واگر احیاناً اتفاق افتد دران حال ادبی به از خموشی نیست و بر هر کاری که ایشان بالطبع راضی باشند
بخلاف وی نباید کوشید که دران احتمال مضرت است و چون ایشان سخنهای طعن و تشنیع یا دیگر
کلمات مکروه بر زبان آرند به جوابش نباید پرداخت تا هنگامه گرم نشود و دایما از صحبت ایشان حذر
باید کرد چه از صحبت شان جز احتمال نقصان و اتلاف اوقات هیچ فایده نیست و نه اوشان از راه
جهل مرکب به صحبت ایشان فیضیاب شوند پس در کاری که هر دو را فایده نباشد گرد وی نباید گردید
خصوصاً در سفر از قرب ایشان بسیار پرهیز باید نمود **ادب احباب** و آن آنست که چون احباب
در محفل ایشان گذر کنند یا ایشان به نزد احباب بروند بعد بجا آوردن تسلیم و سلام اظهار اشتیاق
کنند و از شعر و اشعار و ذکر و اذکار گوناگون خواطر احباب را تازه نمایند و سخنی که باعث ملال یا
سبب یاد غم و الم باشد بر زبان نه آرند و اگر کسی بگوید عنان کلامش را به تاویل زیبا بازگردانند و
از استهزا و تمسخر بیجا که خلاف رضای احباب باشد یا شخصی ازان برنجد و ناگوار طبع وی بود اجتناب
کلی دارند و خفت احباب بنوعی روا ندارند و به حاضر و غایب ثناخوان ایشان باشند و هر قدر
که دوستی بیفزاید تواضع و تعظیم مضاعف نمایند و بر جان و مال دوست جان و مال خود را عزیز ندارند
و مادر و پدر و خواهر دوست را بجای مادر و پدر و خواهر خویش تصور کنند و زن دوست را چون زن
برادر خود یا همشیره خود بدانند و همچنین دیگر مستورات دوست را برین قیاس تصور کرده باشند و
معامله داد و ستد با دوست جاری نه کنند و هر چیزی که پسند طبع دوست باشد از وی دریغ ندارند
و به چیز وی رغبت نکنند بلکه از تعریف چیز دوست هم دران حالیکه دوست را بر حسن طلب وی گمان
کرد و احتیاط دارند **ادب بازار** آنست که از فرومایگان و سفلگان معامله نکنند و هر معامله که از
ضرورت شدید باکسی رو دهد به ایفای وی حسب وعده و قرارداد بکوشند و بنوعی خلاف اقرار
نکنند و تا کار از دیگران برآید بی ضرورت شدید ببازار نه روند و ببازار محو تماشا نه شوند و بار بار
برفتن بازار بطور سیر عادت نکنند و بخرید اشیا و اجناس از راه بخل و دون همتی به نرخ مقرره
حجت بیجا و تنگ گیری نه کنند و میان بازار باکسی دست و بغل نشوند **ادب جسم و اعضا**
واضح باد که جسم و اعضا را تا وقتی که به او حکم ادب نه کنی با خود ها قوت ادب نیست و اگر هست محتاج
حرکت طبیعی و طالب قوت بشریت پس انسان را لازم است که جسم و اعضا هر واحد را مودب دارد
و کاری خلاف ادب نگیرد مثلاً جسم را در مجالس و محافل و دربار و بازار از جنبش و حرکات باز دارد
و چشم را خلاف ادب بر محرمات و غیره نکشاید و زبان را به یاوه سرائی و دشنام نیالاید و گوش

بر فحش یا بر استهزا بزرگان ندارد و دست رانی او با نه بر کسی دراز نکند و از پا بیا براه بی ادبی نپوید زیاده ازین تفصیل این در بیان حقوق اعضا بیان کنم انشاء الله تعالی و جز این ادب هر کار و

[بیان حقوق]

هر فعل جدا است اگر برین آدابی چند پابند شوی ادب افعال دیگر بر تو آسان گردد و آداب غسل و ادراک بدین جاده خود بخود به تو راه نماید پانزدهم ادب حقوق واضح باد که از هر کسی که ترا نفع دینی یا دنیوی رسیده یا بهره و مستفیض گشته یا بواسطه آن راحت و لذت جسمانی حاصل گشته یا از ذریعه اش امید ثواب است حق وی بر تو لازم و واجب آمده ازان اول حق متناهی

[حق باری تعالی]

غیر متناهی الهی است که آنرا حسب فرمان شرع نگاه باید داشت و جاده شکر و صبر و رضا و تسلیم را نباید گذاشت و اگرچه حق وی ادا گشتن ممکن نیست و از کسی ادا نگشت و نخواهد گشت اما هر آنچه باشد موجب سعادت دارین است و از اکابر حقوق وی آن است که او را وحده لا شریک له از دل و زبان یقین دانند و از زمین و آسمان و درون بیا و ابیا دیگر آن هر آنچه هست از دست و

[حق انبیا]

بقدرت او دست و هر آنچه خواست کرد و هر آنچه خواهد بکند دوم حق انبیا و آن آنست که نبی هر زمانه را از مردمان دیگران زمانه افضل و پیغمبر آخرین را از همه و به سبب افضل تر باید دانست و به تعریف شان طیب اللسان باید ماند و از او شان محبت دلی باید داشت و دیگران را از عیوب ظاهری و باطنی بری

[حقوق مردان یقین]

باید شناخت و همه مسلمانان را احکام پیغمبر آخرین ادا باید ساخت سوم حقوق ائمه و اولیا و آن آنست که ایشان را به افضل ترین مردمان یقین شناسند و افعال و اقوال شان را که مخالف حکم خدا و رسول نخواهند کرد و نخواهند گفت دستور العمل خویش نمایند و هر چه ایشان بزبان باشند و هر کار که خلاف حکم خدا و رسول گفته باشند یا گوید یا بر نفی شرعی عمل کند و امر نفی سازد او زین طایفه گرامی نیست و نباشد چهارم حق والدین است که بجا نیاوردن ایشان رحم صغیر از ان گشته

[حق والدین]

و آن آنست که نوعی از دار تکلیف و صدمات و نافرمانی شان نشوند و از هر گونه راحت و اطاعت شان بجا آرند زیاده ازین تفصیل این مقال در ذکر ادب بیان کرده ام و بیش از آن درین مختصر

[حق استاد]

گنجایش ندارد پنجم حق استاد و آن را نیز علی سبیل الاجمال بذکر ادب ذکر نموده ام باو باید که هر آنچه بجا آرند ششم حق سلطان و حاکم و آن آنست که هر امری که از بارگاه ایشان

[حق سلطان]

صادر گردد و خلاف حکم خدا و رسول نباشد به بجا آوری وی از سر شتابند و نوعی به بجا آوری احکام شان از راه غفلت و تکاهل یا از راه خودغرضی و نافرمانی انحراف نکنند و در وقت طلب ضرورت از جان و مال خود دریغ ندارند و با ظهار انصاف و الطاف وی بکوشند و اگر نطاقی بشنوند

و را از مصلحت ملکی دانسته بپوشند هفتم حق اقربا و آن از واجبات باشد و آن مکرم داشتن ایشان
و نفع رسانیدن با ایشان و مشارکت و همدردی ورزیدن با آلام و اسقام شان باشد و هر قریبی
که غریب‌تر بود تواضع و احترام وی زیاده‌تر باید کرد و هر عزیزی که عزیز باشد او را از هر دو جانب یعنی
یکی از جانب عزت و دیگر از جانب قربت مکرم باید داشت هشتم حق همسایه و آن آن باشد که همسایه را
بنظر محترم دارد و بدان مقدار که مقدور بود نفع رساند و از ضرر خود و ضرر دیگران باز دارد و بکار حیات
و ممات شان شرکت نماید و چون پادشاه را دار السلطنت بمنزلهٔ خانه است پس هر بینوا و محتاجی که
دران شهر باشد ایشان را حق جوار بر پادشاه ثابت است سلطان را شفقت و دستگیری ایشان کردن باید
دیگر حق مهمان است که مهمان هدیهٔ خدا باشد پس لازم آنست که مهمان را از خود عزیز و گرامی دارند
وانچه برای خود مهیا کنند برای وی مهیا سازند دیگر حقوق یتیمان و مسکینان و سایلان
و درویشان باشند خواه باجمال خواهند یا به تفصیل جویند یا ترا بغیر اجمال و تفصیل و ایام
شان بر حال ایشان اطلاع گردد بهمه حال سزاوار ادای حق شان باشی و حق شان بدان وجه
باشد که خداوند عالم حق ایشان بر تو ثابت کرده و ایشان نکوئی دارین و دعای خیر بر تو عرض کنند و
دعای ایشان را مرتبهٔ بزرگ باشد پس ترا به حق ایشان حسب مقدور نگاه ناکردن از مرضی و انسانیت
بعید بود و حقوق ایشان آنست که با ایشان راحت و آرام رسانی و بر حال ایشان رحم کنی و حاجت
ایشان برآری و از هر چه مقدور داشته باشی نذر ایشان نمائی دیگر حق شفیع و محسن ما نگاه
باید داشت چه او از بهر تو از دیگر سوال کرده و تضرع بکار برده و شکر وی آنست که بتواضع و تعظیم وی
اضافه نمائی و جان و مال از وی دریغ نداری و به حاضر و غایب شکرگزار وی باشی و اگر از وی
با تو ملالی رسد احسان وی فراموش نکنی و بر ملال رنجی و رنجانی و دایما به نکونامی و خیرخواهی
وی سرگرم باشی و بر ارباب اختیار رعایت حق کرم خویش از قبیل واجبات است مثلاً کسی خواهد
که با ایشان در حالت تملکه برای مخلصی خود حقی ثابت کند پس ایشان را لازم است که در همچنین
حال به ابطال وی سعی نکنند و چنان بر نمایند که گویا حیله اش نشناخته اند دیگر حق احباب
و قدری ازان بذکر ادب بیان کرده ام تکرار آن ضرورت ندارد دیگر حق اولاد و آن آنست
که هنگام میلاد پسر یا دختر از نام نیک و عام پسند یاد کنند چه از نام زشت کراهتی پدید آید و باز دفعیهٔ
آن دشوار یا محال بود و دایه بغایت معتدل المزاج و خوشخو و پاکیزه سرشت باید گماشت چه اثر
نیک و بدش بذریعهٔ شیر و اختلاط آن به مولود میرسد و بعد انقضای مدت رضاع مردم پاکیزه دین

حق اقربا
حق همسایه
حق مهمان
حقوق یتیمان و مسکینان و سایلان و درویشان
حق شفیع و محسن
حق احباب
حق اولاد

و نیکو خلق بخدمت وی معین باید کرد تا طبع او به اوصاف آن مو انست پذیرد و چون طبع اطفال به لهو و لعب و اکل و شرب مایل باشد دران حد اعتدال نگاه باید داشت و معلم شفیق و خلیق و پرهیزگار متقی را باید فرمود تا علمی که در دین و دنیا نافع باشد بیاموزد و تادیب کلی انست که صبیان را از صحبت جاهلان و مفسدان و کج طبعان بازدارند و با مردم خوش طبع و لطیف طبع و اصلاح پیشه مصاحب سازند و مصارف پرورش و تعلیم اولاد را وابسته خویش دانند و حق ایشان جز دعای خیر دعای بد نکنند

دیگر حقوق حیوانات و بهایم و دواب و حشرات الارض و غیره باید که حقوق اینها هرچند نوع است یعنی کسی را بکار خود بگیری و کسی را برای شوق خویش گرفتار زنجیر و قفس نموده و کسی است که از خود بخانه تو می ماند پس حق اول و دوم بر وی کار یا شغل بر تو واجب است و حق سوم برادر همسایگی بر تو لازم و مجملاً از حق اینها انست که اکل و شرب برای ایشان مهیا کنی و اینها را از اثر گرما و سرما محفوظ داری و هرکه اثر پذیر نیست ترا مقصود نیست و بوقت وقوع عوارض از چاره این بیچارگان غافل نباشی و بوقت ضعف و پیری تنگ نگیری و بجلد وی خدمات سابقه را اینها راحت دهی و حقوق دیگر را از حقوق مذکوره بالا استنباط توان کرد و به ادای وی تا بمقدور توان کوشید و حق رعایا و ملازمین بر بادشاه آینده بیان کنم انشاء الله تعالی و همچنان که حق مردمان بر مردمانست همچنان

حق اعضای خویش هم بر خویش است اول بالاجمال حق جسم عرض کنم و آن انست که او را مهذب و با ادب دارد و غذای فاسد نه خورد و از شدت گرمی و سردی محفوظ دارد تا رنجی و تکلیفی با وی ظاهر نشود و اگر احیاناً رنجی و مرضی با وی ظاهر شود از دوا و غذا بدفع آن بکوشند و از نجاست و آلودگی و گرد و غبار پاک دارد و پارچه های طاهر و لطیف حسب موسم بپوشانند تا جسم از طهارت و لطافتش بیاراید و کاهلی و سستی را با وی دخل ندهند تا او از دست خود دارد و دست ته و بوده و حالا تفصیل حق بعض اعضا بیان کنم و آن اینست حق گوش گوش را به استماع سخنهای نیک و شنیدن پند و نصایح و اخبار اخیار و احکام حکام و حکایات عجیب و روایات غریب و اقسام اینها باید نهاد و از اقوال ناپسند چون فحش و دشنام محترز باید داشت و حق چشم انست که از نور چشم بیگانه و احباب و آثار قدرت بنگرند و چشم را به مکروهات و ممنوعات نگشایند و به محرمات شوخ نگردانند و به از دیاد بصر سعی کرده باشند و هنگام آشوب و غیره آفات بدفع آن بپردازند و حق دست آن است که ازان کارهای نیک چون خوردن و نوشتن و خیرات ساختن و بذل کردن و غیره بگیرند و هنگام رو دادِ مقابله با دشمن و جهاد آن بواسطه آن حرب و ضرب کرده داد مردانگی دهند و یا برای

حقوق حیوانات و غیره

حق تن

حق جسم

حق گوش

حق چشم

حق دست

دفع مفاسد وحفظ جان ومال واظهار هنر بکار آرند نه اینکه ناحق برزد وضرب عاجزان دراز کنند وناحق از طپانچه و زخم تیک کسی تکلیف رسانند وحق شکم آنست که او را غذای معتدل از وجه حلال برسانند وچیزی حرام به او داخل نکنند واگر چیزی از حرام برای شکم بدهند او به جمیع اعضا تقسیم کند وهمه ها شریک حلال وحرام وی گردند وقوت حلال وحرام در همه ها سرایت کند وقوت حلال ثمرهٔ نیکوکاری ونیک اطواری بخشد وقوت حرام نتیجهٔ بدکاری وبداطواری دهد وغذا بقدر رفع گرسنگی باید خورد تا موجب فساد وکاهلی نشود وحق زبان وآن آنست که سخن فصیح وکلام حق بگوید ودر حق مصلحت کلام وحسن انجام را نگاه دارد وذوق از هر ذائقه اکل وشرب حلال دریابد وزبان را از نارواحتی وسخنهای بی فائده ومضرت رسان وغیبت ونمامی وقطع کلام وتمسخر وقهقههٔ بی محل وخوشامد بیجا ودشنام ودیگر همچنین عیوب باز دارد واصلا بر زبان نه آرد وحق دل واضح باد که دل بادشاه جمیع اعضاست وزبان که ذکرش بالا گذشت وزیر اوست ودرستی دل وزبان واداء حقوق ایشان بر سایر اعضا مقدم است ودل مورد ومطلع هر صفات وعادت است ومادهٔ هر خیر وشر چنانچه یکدیگر چون غصه وحلم وکینه ومحبت که باخود ها ضد یکدیگر است در دل موجود باشد پس حق وی آنست که دل را از غصه وکینه وحسد وعجب وتکبر وظلم وحرص وبیحیائی وجهل وتلون ووسوسه وبخل وبدنیتی باز داشته از علم ومحبت وغبطه وانکسار وتواضع وانصاف وقناعت وحیا وعلم واستقلال ویقین وسخاوت ونیک نیتی که ذکر هر واحد درین کتاب نوشته ام بپرسازد وحق پا وآن آنست که بواسطهٔ آن در راه خیر تکاپو کنند وبرای کار خیر بروند وعلی هذا القیاس حقوق اعضا دیگر را ازین استنباط باید کرد دوازدهم علوهمت وآن مراد از ارادهٔ بلند وقصد ارجمند باشد ومردم عالی همت را خدای عالی دوست دارد وبنظر یگانه وبیگانه ممتاز بود وهمت بلند دار که نزد خدا وخلق بود باشد بقدر همت تو اعتبار تو سیزدهم عزم بالجزم وآن هر اول قوا ملکه مرادات وچند اول عساکر مهمات باشد کاری بی عزم واراده درست نشود وعزم صحیح آنست که چون به کاری کمر عزم بر میان همت چست کنی از منع هیچ مانعی ممتنع نشوی وتساهل وتکاهل وقصور وفسخ را بجز راه ندهی ونفع وخوبی وعیب وثواب کار را از اول باید دریافت اگر حسب صوابدید رای ومشوره درست نباشد عزم آن نباید کرد همچنین بکاری که از دسترس تو بیرون باشد یا در انجام احتمال ذلت ومضرت دارد دست نباید انداخت وبه ارتکاب آن عزم نباید ساخت چهاردهم جد وجهد ومعنیش سعی کردن است در حصول مقاصد ورنج کشیدن است

بکسب مآرب وعلو همت همچو بادشاه است وعزم واراده مشیر اوست وجد وجهد وزیر او ودر مهمات
جد وجهد کردن از جملهٔ ضروریات است ونتیجهٔ جد وجهد از دو حال خالی نباشد اول اغلب انست
که گوهر مقصود بدست آید ثانی گمان اینکه در وقت تاخیری رود پس بصورت اول مراد تو حاصل گشت
وبصورت ثانی هم عذر تو نزد حکما و عقلا جائز باشد وترا معذور دانند ودر حصول مطالب از محنت
ومشقت نباید ترسید ودر کسب مآرب احتمال ناشدنی نباید کرد وبحالت تاخیر از طریق جد وجهد نباید گشت
وبنوعی مایوس نباید گشت اگر اینچنین خیال واحتمال بدل جا یافت پست همتی بجای عالی همتی قایم مقام
شد وسلسلهٔ مهمات را از هم گسیخت واگر این مراحل را طی کردند لامحاله بمنزل مقصود خواهند رسید
انشاء الله تعالی **حکایت سید احمد خان بهادر کے سی ایس آئی جج عدالت خفیفه بنارس** را یکهزار روپیه ماهوار از گورنمنٹ انگریزی معین است آن بصرف خدم وحشم
می آید در همین حال تجویز بنا واجرای مدارس اسلام در بلاد هندوستان اندیشیدند وپانزده لکهه
روپیه برای صرفش اندازه کردند تا از زر مذکور در بلاد مشهور مدارس عربی وپارسی وانگریزی برای
تعلیم مسلمانان ومسلمان زادگان بنا کرده شوند وبرای طلاب وظیفه مقرر کرده آید وکتب هر علم خریده
جابجا فرستاده شود وزر مسطور در بنک انگریزی جمع کرده شود تا از دستبرد هرکس محفوظ ماند وهر نفعی
که ازو حاصل آید بصرف مقرره آینده صرف گردد ودر تجویز خویش از همگی قواعد حال واستقبال که بر
ذهن وذکا وعقل رسا بدان بود برنوشتند ودر اخبارات هر دیار وامصار غلغلهٔ این خیال محال برخاست
وپست همتان قهقهه برزدند وگفتند این قدر زر خطیر جمع شدن امر محال است وانجام این آغاز
حسب دلخواه کار دشوار وعالی همتان صدای آفرین با دلبند کردند وگفتند سید صاحب برای ترقی
وتهذیب اهل اسلام کمر همت چست بسته اند مسبب الاسباب بمنزل مقصود خواهد رسانید وبعض مسلمانان
که از بخل وپست همتی چنده دهی را صرف بیجا میپنداشتند ودر اظهار بخل خفت خویش می دیدند درین کار
شگرف از راه حجت ومسایل رخنه ها انداختند ومی انداختند اما از همت بلند واراده ارجمند شان بسیار
جد وجهد در هفت سال ده لکهه روپیه از عطیات رئیسان والاتبار وامرا ودیار وامصار باوشان رسیده
در بنک انگریزی جمع وامانت گشت وهمین قدر از سرکار انگریزی امید عطاست چه در برتش گورنمنٹ
هرکسی که برای اجرای مدارس زر چنده جمع کند همان مقدار از سرکار داده شود واکثر رئیسان عالی همت
وخداوندان مملکت چون فرمان روایان پٹیاله ورامپور دوازده دوازده هزار روپیه سالانه بطور
تیول بنام مدرسه عطا فرموده اند وهرآینه اینچنین عطایای شان بر دیگران تفوق برده ودیگاه

صفحهٔ روزگار یادگار خواهد ماند حالا تجویز تعمیر و اجرای مدارس به شهور مختلف و تعیین مدرسین و خرید کتب
و تقرر تنخواه طلاب و درستی سلسلهٔ تعلیم در پیش است چون این مرحله هم طی شد پست همتان را از چشم
حسرت باید نگریست و بجای خنده از غم حسد باید بگریست و اگر چشم بینا و گوش شنوا داشته باشند
آن هم چنین عزم و همت و جد و جهد حسب دلخواه خویش کمر همت چست بندند و یار و اغیار این زمانه
میدانند که سید صاحب را چه قدر محنت و جانفشانی درین کار عظیم رو داده و در پیش است و چه قدر
یاوه سرائی اغیار شنیدن اتفاق افتاده و می افتد اما پای استقلال همت و عزم و جد و جهد شان را لغزشی
پدید نگشت و بهوای کسل و کاهلی و قصور و فسخ عزم از قریب نگذشت و سوای جمع سرمایه برای تسهیل تعلیم
سلسلهٔ کتب درسیه درست کرده میشود و هم مخصوص برای درس و مطالعه طلاب این مدرسه فضلای
زمن و منشیان همایون سخن بطور یادگار یا حصول صله کتابها نوشته اند و در اثبات اسباب ترقی و
نزول علم داد فهم و فراست و تجربه و کیاست داده اند از انجمله جناب مولوی سید مهدی علی صاحب
ڈپٹی کلکٹر سابق مرزاپور که بزرگان ما را از بزرگی فضل و امتیاز آنجناب کلاه امتیاز بر سر است و خلعت
قرابت برادرانه با یکدگر در بر و الحال حسب الطلب حضور پر نور وزیر اعظم و دستور معظم حیدرآباد جاگزین
حیدرآباد و از ملازمت سرکار نظام بدر ماهه دوازده صد روپیه شاد کام هستند رساله باسباب مذکور تحریر نموده اند
و هر کس درین باب توجه خاص بکار برده است و خلاصه مضمون هر واحد از کلک گهر سلک سید صاحب
موصوف فرو چکیده جامهٔ انطباع در بر پوشید و کلاه اشتهار بر سر نهاد و برای تصانیف دیگر ایاد رقت
ناهم که یکی از خوشه چینان این گروه پر شکوه باشم این کتاب برای این مدرسه هدیه می آرم و حق تصنیف نذر میگذارم
گر قبول افتد زهی عز و شرف و از لطف عام و همدردی اسلام سید صاحب موصوف امید آن دارم که به رسانیدن ها
و کتاب ها بارگاه حضرات فرمانروایان ممالک مختلف که این مجموعه برای نذر و اجرای ممالکشان
تالیف کرده ام ذریعه و واسطه باشند تا بر مقاصد خویش چون اجرای مدارس عربی و پارسی که بعد
از انتقال والد مرحوم بران دسترس ندارم و اجرای مطبع و اخبار و غیره فائز شوم

**پانزدهم**

**استقامت و ثبات** و آن متانت در کفایت مهمات و مداومت بر دفع مکاره و بلیات باشد

استقامت و ثبات از فضائل اعمال

و مرد ثابت قدم آنست که بدغدغه هیچ موسوس روی عزیمت برنگرداند و از اطوار و اقوال خود به هیچ
نوع انحراف نورزد و عیب و ثواب و قول و فعل قبل از انکه بران ثابت شدن واجب آید باید دریافت
و نشانهٔ ثبات بر دو چیز است یکی آنکه در هر کاری که شروع کنند اتمام آن بر ذمهٔ خویش لازم شناسند
و بی دریافت انجام سخنی بر زبان نه آرند دوم سخنی که بر زبان جاری کنند به نقیض آن ناممکن باشد

تکلم نه نمایند چنانکه امروز کسی را نیک گویند و فردا بد خوانند و الحال به مهمی حکم کنند و ثانی الحال به نفی آن پردازند چه ازچنین حرکات و عادات وقار و اعتبار ضایع گردد و استقامت اقوال و افعال عزت و اعتبار به افزاید **حکایت** یکی از اجگان جیپور حکایت است که بر صدر رجاه و جلال نشسته جایزه سپاه میگرفت و ماهوار هر یک بقلم خاص می نوشت اتفاقاً بر نام یکی بجای شش شصت بر نوشت و قصد شصت نبود اما بر هندسه شش از سهو نقطه برافزود و چون متصدیان برای حک وی عرض کردند بران ارشاد شد که نوشته ام قابل حک و شک نباشد و تا حیاتِ وی تنخواهش بهمان مقدار داده شد و جناب نواب سکندر بیگم صاحبه را دیده ام که بر ثباتِ اقوال و افعال بسیار پابند بودند و اصلا بنوعی اگرچه نقصان بسیار باشد نقض کلام نمی فرمودند **شانزدهم عفو** و آن ترکِ عقوبت گناهگار است در حالِ قدرت بر انتقامِ وی و بقدری که گناه بزرگ باشد فضیلتِ عفو بزرگتر باشد و عفو در دستِ قدرت و ظفر بر مخالف نیکوتر بود و مخالف را مدام شکرگزار دارد و لذتی بالذتِ عفو نرسد و عفو بر گناه خویش باید نه به گناه دیگر شاید مثلاً اگر کسی ترا تکلیفی رساند و یا بمقابله پیش آمد تو بر عفو وی مختار باشی و اگر داد خواهی با تو آمده و ظالمی بر او ظلم ساخته ترا نرسد که عفو گناه ظالم کنی بلکه درین حالت حسب دسترس و مقدار ظلم قهر و انتقام بحال ظالم و انصاف و ملاطفت بحق مظلوم نگاه باید داشت **هفدهم حلم** و آن خموشی و نرمی بدان است از کلمات پر رنج و تعب و خود را به سکوت نگاه داشتن است از حرکات غیظ و غضب و غضب مفسدِ ایمان و سالار لشکر شیطانست و حکما حلم را نمک خوان اخلاق نوشته اند و حلیم را سه نشان است یکی آنکه بجواب تلخ و ترش سخن شیرین و ملیح بر زبان آرد و اگر به فعل او را برنجاند او بمقابله اش احسان کند **نظم**

| | |
|---|---|
| با تو گویم که چیست غایت حلم | هر که زهرت دهد شکر بخشش |
| هر که بخراشدت جگر به جفا | همچو کان لعل و سیم و زر بخشش |
| کم مباش از درخت سایه فگن | هر که سنگش زند ثمر بخشش |

دوم آنست که چون آتش غضبش زبانه گیرد خموشی پذیرد و خاموشی در وقتِ غضب آتش دید موصوف بودن به حلم باعث تسکین روح و سببِ وقار هم میشود و از رنج و نقصان هم میرهاند سوم آنکه اگر کسی مستحق عقوبت باشد و شعلهٔ غضب بواد به جریمه یا شوخی و گستاخیش ملتهب گردد خشم و غضب را فرو خورد و آثار غضب را ازنمودار شدن بر بشره باز دارد **حکایت** جناب نواب سکندر بیگم صاحبه خلد نشین والیهٔ سابق ریاست بهوپال کاغذی مطلا و منقش که نقاشی بیگاه ساخته بود مرا حواله فرمودند تا از جانبِ شان نامهٔ بنام نامی حضور و پیرای کشور هند بخطِ نستعلیق رقم زنم و رقم زدم از معاینه اش بسیار خرسند گشتند و پیش حضار دربار مرا بکلمات زیبا یاد فرمودند و

حکایت

عفو

حلم

حکایت

۱۰

از دستِ مبارک پان خاصه که دران حال از هزار گنج لعل و گوهر خوشتر می نمود مرحمت فرمودند همین که
نظرش تا آخر نامه رسید و لفظِ فقط را که میانِ سطر نوشته بودم و به جانبینش بیاضی بقدر نصف نصف
سطر خالی بود ملاحظه کردند آثار ناخوشی و تامل بر چهره نمایان گشت و گفتند مگر این بیاض برای تحریر
تسلیم خویش گذاشته گفتم نی بلکه از راه حسن تحریر خط لفظ فقط را به میانه سطر نوشته ام حالا اگر ارشاد
شود از کارد سباک بر داشته بر جای ابتدای سطر رقم زنم بر این کلام بر آشفتند و گفتند حک چنین کاغذ
زیبا نبود و آخر کار سخن برین کلام قطع شد که بروی خط غلط کشیده و لفظِ فقط را بر اتمام سطر بنگارم و نگاشتم
و بروی خطی باریک برکشیدم چون معاینه فرمودند فرمودند که این خط واضح نیست ما واضح تر بکشیم و خامه
به دوات کرده میخواستند که خطی برکشند درهمین حال سیاهی از خامه فروچکید و نامه را بدو سه جا
خراب گردانید دران دم از زبانِ ما این سخنِ بی ادب که هر آینه لایقِ انتقام بود بی قصد برآمد که آینده
همچنین کنم و آثار غضب و تغیر لون از چهره اش نمایان یافتم و یقین کردم که درین وقت امید امان
نیست و عجب نباشد که مرا از چاکری برانند اما حضور مرحومه آتش غضب را از آبیاری حلم فرونشانیدند
و هیچ نگفتند و چون دران دم آن چنین کاغذ بنوعی ممکن نبود از ان افسرده خاطر معلوم می شدند
عرض کردم که اگر مرا ارشاد شود نشانِ سواد از بیاض چنان بر دارم که اصلا تمیز نه گردد و کاغذ با حواله
کردند جاهای خراب از کارد بر داشته بجایش کاغذ باریک با ورق طلا پیوند ساخته و به جوانبش
ریزه های دیگر از ورق طلا چسپان کرده و نقش و نگارش همچو اطراف یکسان نموده و عبارتی که از
تراش و خراش کم شده بود باصلِ الفاظ نوشته و بر پشتِ کاغذ امار داده بحضور عالیه حضرت گذرانیدم
بر صنعت و تحمل ما آفرین کردند و دو شاله عطا فرمودند اما ترس از دلم نرفته بود بعد روزی چند تنها
یافته دست بسته عرض کردم که ایمان گستاخی بر دلم همی مستولی ست و اندیشه دارم که بخاطر اقدس
یادش باقی باشد و بوقتی مرا زیان رساند فرمودند در سینه کینه داشتن شیوهٔ رئیسان نیست تا مرا
جان بجان آمد باز عرض کردم که حضور اکثر بر کارهای خلاف مرضی زجر و توبیخ میفرمایند ما را به چنین
بے ادبی چگونه معاف داشتند فرمودند که ما قبل از غضب تعریفِ شما کرده بودیم و در اثنای تعریف
امری خلاف طبع پیش آمد نخواستم که در یک آن واحد زبان به نکوهش بیالایم و بجای تعریف به تخریب
گرایم **هیجدهم خلق و رفق** و آن مراد از خوشخوئی و نرمی و دلجوئی است و یزدان توانا ایمان
را به نیک خوئی و سخاوت و کفر را به زشت خوئی و بخل قوت داده است نعوذ بالله منهما و بخیل و زشتخو
از وعدهٔ بهشت محروم کرده شده و جامعیت خلق بر ان کس تمام گردد که ازین ده صفت موصوف گردد

خلق و رفق

اول بکار خیر و حاجت روائی هر نوع احتیاج حسب مقدور و مقدور با مردمان شرکت کند دوم بر
نیک و بد افعال و اقوال خویش از نفس خود انصاف دهد سوم با کسی خرده نگیرد چهارم عذر متعذر
بپذیرد پنجم چون از کسی به کسی در سخن انفعال پدید آید او را بتاویل نیکو از اثر انفعال رهی باز دارد و
جز کلام خوش کلامی نه کند که از وی کسی یگانه و بیگانه و امیر و غریب و جاهل و عالم ملالی یا انفعالی
پیش آید ششم رنج دیگران بر خود گوارا سازد هفتم با خلق در هر حالت شگفته رو بماند نهم احتیاج خود بیاران
و ندیمان که از روی خلق با وی گرد آیند عرض نه کند دهم اوقات خویش برای مجالست و مؤانست
مقرر و منضبط دارد و ما در تمام عمر صفت خلق جامع جز در برکسبیه منشی محمد عبد الکریم صاحب میر دبیر ریاست
بهوپال که دائما برابر و بی واسطه باشد بر کسی تمام نیافته ام و گوهر شاهوار اخلاق زبانی و لولوی
لالای گنجینهٔ معانی حضرت نواب والا جاه بها در ابی قیمت باید گفت و از بی قیمتی جز سلک جان
به رشتهٔ نباید سفت اگر از جوهری ازل این جواهر بی بها را قیمتی هم مقرر شد وقف عام شده شد۔

**نوزدهم شفقت و مرحمت** و آن خصلتی شریف و عادتی لطیف است که در خاطر نیک طینتان
جوش زند و بوقت معاینهٔ حال یتیمان و مسکینان و محتاجان و رنجوران و مصیبت زدگان در قلب
رقتی پدید آورد و به رفع تکلیف عسرت و رنجوری شان مائل گرداند و شفقت ایزدی و شفقت
والدین و شفقت اوستاد و شفقت حاکم شفیق از اکابر شفقتها ست و چنانکه باید بتحریر و تقریر نیاید
اما اگر انسان شفقت ایزدی را بمقابله جرائم و خطاهای خویش و شفقت والدین را به پرورش و
شفقت اوستا را به تعلیم و شفقت حاکم را به امن و امان خود که این یکی از هزار است تفصیل دهد حقیقتش
نیک دریابد و بر همین نهج شفقتهای دیگر را قیاس کند و برای شفقت تخصیص بزرگی و خوردی و امیری
و فقیری هیچ نیست هر کرا توفیق وی باشد سعادتش حاصل کند و شفقت بر دو نوع است یکی آنکه
خواه مخواه در دل بیاید چنانکه والدین را به فرزندان یا به آل و اولاد و برادر را به برادر و همچنین
دیگران را با خودها می باشد دوم آنکه بدیگران تعلق دارد و آن اینست که بر حال یتیمان و مسکینان
و محتاجان نظر کرده اثری در دل پیدا شود و دیدنش در آن بیچارگی خوش نیاید و به اوشان از
نقد و جنس و مأکل و ملابس مهیا کند یا مریض و رنجور را ابتلای آلام و اسقام دیده و از آن متأثر گشته
به تیمار داری وی بکوشد یا به حال زندانیان و ضعفا و غریب الوطن و نابینا و مصیبت زده و
اقسام اینها مطلع شده به درد و غم ایشان شریک شود و تا بمقدور به رفع آن و در راحت رسانی شان
سعی نماید **بستم خیرات** در رعایت خیرات بر ذمت همت هر صاحب دولتی فراخ بمال و مقدرت

شفقت و رحمت

خیرات

لازم و واجب است و صدقه دهی و خیرات بخشی از بهترین اعمال و افعال است و از بلاهای گوناگون می رهاند پس انسان را باید که زاد سفر آخرت را از تقدیم خیر خیرات و مبرات و ترتیب باقیات صالحات چون مساجد و خوانق و سرای و مدارس و غیره مهیا کند تا سوای اجر مفاقبت و نکوئی و این ذکر نعم و شکر کرم او با طراف و اکناف رسید و بزمانها بزبانها جاری باشد **بیست و یکم جود و سخا و احسان و عطا** و ضح باد که سخاوت باعث بزرگی و نیکنامی و احسان سبب دوست کامی و خجسته فرجامی است و جود و احسان را بر همه صفات تفوق باشد و مجموع عیبهاے ظاهری و باطنی را بپوشد و بخل مجموع هنرهای ذاتی و صفاتی را در حجاب خفا دارد و انسان بندهٔ احسانست پس باید که مرغ دلهای خلق را از کرم و احسان صید گرداند چون دل که سلطان اعضاست بقید کسی او فتاد قالب هم به تبعیت دل بدام در آمد و هیچ قید قوی تر از بند احسان نیست چه جای هر قید عضوی معین است و بندی که از آهن و غیره بر یک عضو افتد باشد که بسوهان سوده گردد و بند کرم و احسان که بر دل نهند تا بقای جسم و جان بهیچ نوع فرسوده نشود **بیست و دوم تواضع و احترام** و آن آنست که قدر خود را از قدر دیگران کمتر بیند و دیگران محترم شمارند و تواضع کردن منعمان و محتشمان زیباتر باشد و کسی از این اجتناب ورزد و در حقیقت شرف ذات خویش از دست خود بباد دهد چه از اجتناب این دیگران از وی مجتنب باشند و این معنی منتج آتلاف عظمت گردد و آنکه تواضع نکند در اصل متکبر باشد و کبر از خصائص ناقصان و فرومایگان است و تواضع از بزرگی شان متواضع هیچ کم نکند بلکه اعزاز و محبت وی در دلهای خلق بیفزاید و موجب ارتفاع لوای عظمت و شان متواضع گردد و درین زمان رسم تواضع به خورد و بزرگ و اصاغر و اکابر و ادانی و اعالی مملکت وسیعهٔ حیدرآباد چنانکه باید جاریست خدایش بیفزاید و دیگران را بچنین راه توفیق نماید **بیست و سوم امانت و دیانت** و امانت رکنی اعظم است از خصائل حمیده و دیانت اصلی محکم از فضائل برگزیده و بنیاد ایمان بر امانت است هر گرداری و گفتاری و افعالی و اطواری که دران نگری و در هر دیدنی و شنیدنی که تامل کنی حدی به امانت و حدی بخیانت دریابی و هر چه خدا به بنده داده و یا کسے بکسی نهاده یا سخن خویش به امانت وی سپرده دران خیانت روا نیست مثلاً دیده امانتی است که بدان در آثار قدرت نگرند و نورش را بکار خیر صرف کنند و گوش امانتی که بدان سخن حق و کلام حق و کلام نیکو بشنوند و زبان امانتی که بدان ذکر خدا و کلام نیک بگویند و دست امانتے که بدان نفع به خلق برسانند و دیگر علی هذا القیاس

حیا و احسان

تواضع و احترام

امانت و دیانت

پس اگر کسی دیده بحرام بکشاید و گوش با قوال ناشایسته بنهد و بزبان دروغ و بهتان بگوید و دست بآزار بکشاید هر آینه در امانت الهی خیانت کرده باشد همچنین مال کسی را حفاظت نکردن و بتصرف خویش درآوردن و راز کسی را نجو ذ نگاه داشتن در طریق امانت قطاع الطریقی کردن و خیانت ورزیدن است پس انسان را باید که بهر نوع امانت اصلا روادار خیانت نگردد و در نه ممکن نیست که بدنیا و عقبی گرفتار عقوبات و رسوائی نشود **بیست و چهارم صدق مقال** و آن کلام خویش را بپایه راستی نگاه داشتن و از لوث دروغ سخن را پاک داشتن است و راستی ذریعه افزایش قدر و منزلت و موجب امتیاز و وقار باشد و دروغ را فروغی نبود بلکه دروغگو پایه راستی کلام خویش هم از دست خویش بنیدازد چه اگر مردم او را دروغگو دانند بمقال راست هم اعتبار نکنند **بیست و پنجم انجاح حاجات** و آن برآوردن کار سایلان و محتاجان باشد هر کس را که مقدور بران داشته باشد برآوردن مرادات و رواکردن حاجات از اکابر صفات انسانیست **بیست و ششم وفا** و آن بر دو نوع باشد یکی آنکه با کسی عهد بسته باشند یا وعده کرده باشند ایفای آن واجب آید دوم آنکه بغیر عهد و وعده ادای حق وفا بر مردمان لازم گردد پس انسان را باید که آنچه در روز ازل بخداوند عالم وعدهٔ عبادت و اطاعتش کرده است وا پا بایفای آن بکوشد و چون از باری تعالی بر حاجتی وعده نماید و حاجتش برآید فی الفور به ایفای وعده بپردازد تا اگر بار دیگر با او کار افتد شرمنده نشود و همچنین بر هر وعده و پیمانی که با خود یا کرده باشد وفای آن لازم شناسد و از ادای حقوق وفای شهریار و حاکم نه گذرد و ایفای حقوق والدین و زن و فرزند و قبایل و عشایر و دوست و احباب و دیگر اهل معاملات بر خود واجب داند و مدار جهان و جهانیان وابستهٔ عهد و وفاست اگر نعوذ بالله عهد و وفا برخیزد کسی را بکسی اعتبار و اعتماد نباشد و در کاروبار زراعات و تجارات بلکه در هر معاملات خللی عظیم رو دهد و نظام عالم را برهم سازد و مدار سلطنت نیز بر وفاست اگر لشکریان سلطان هنگام خروج مخالف رسم وفا ادا نکنند و حقوق نعمت اندیشیده برای ادای حق وفا جانبازی ننمایند و اهل قلم وقت برهمی معاملات سهو و تن محو و فا نه شوند ملک و مال از دست برود وفا در حالت فلاکت و تکلیف و بی مقدوری و ضعیفی و تشویش آقا و دوست خوشتر باشد و بادشاه را وفای سپاه در میدان جنگ و وفای دبیران و وزیران هنگام برهمی معاملات و ایشان را وفای بادشاه بوقت پیری و ضعیفی و بیکار شدن اعضا نیک دریافته شود و امتحان وفای زن و فرزند و دیگر قبائل و عشائر بوقت پیری و فلاکت و امتحان وفای دوست و اهل معاملات بوقت

صدق مقال

انجاح حاجات

وفا

بیشتر

تأنی و تأمل

حزم و دور اندیشی

معصیت و درماندگی و بیکاری و پریشان حالی باید کرد **بیست و هفتم تأنی و تأمل** و آن است
که در اقدام کارهای مهمات که در آن به طرفی به نفع و طرفی به ضرر باشد تعجیل نکند اول در بدایت هر کار
غور و فکر و تأمل و تأنی بکار برد و عیب و هنر و سود و زیان وی دریابد بعد ازین اگر کردنی است
بکند و اگر گذاشتنی است بگذارد و مثال تعجیل و شتابی کلام چون تیر از کمان رفته است که باز نه آید
و مثال تأمل و تأنی چون شمشیر در دست است بوقتی که خواهد کار فرماید **بیست و هشتم حزم
و دور اندیشی** - و آن اندیشه کردن است در عاقبت امر موهوم و نتایج خیر و شر دریافتن است
پیش از کارهای معلوم و حزم و دور اندیشی کار عاقلان و اهل فراست است و از ابلهان درست
نیاید چه در تخیله ایشان ظرف ادراک عاقبت کار قبل از واقعه نباشد و ذهن شان به کنهیات نتایج
معاملات نرسد و اصل حزم بدگمانیست که بر موالفت ابنای روزگار و موافقت یار و اغیار اعتبار
نکند و سر خود را که بافشای آن مضرتی پنهان نباشد ظاهر نه سازد تا از ترس آن مجال و استقبال
امین باشد. و کسی که ازین صفت موصوف باشد پیش از وقوع حوادث و فتن و اندیشه عقوبات
رنج و محن از مکر و حیله حاسدی محکم بربندد و راه آفات بر خود مسدود نماید و آنکه به اعتبار دوستی
دوستان حزم و دور اندیشی نه ورزد و اندک تغیر مزاج دوستان روی دهد بگونه گونه ترس و بیم
گرفتار آید دران حال بگوید که ما از دست خود پا به زنجیر انداختیم و جز رنج و تکلیف یا زیان و ضرر هیچ فایده
نباشد **حکایت** ما دوستی داشتم و خویش را و او را یک جان و دو قالب می پنداشتم و یک قرن
بدوستی وی بسر بردم و حتی الامکان ظاهر و پنهان از هر گونه مراسم دوستی و همدردی و خیر طلبی
و سعادت خواهی با وی بجا آوردم و از وی نفعی نه جستم و با وی تکلیفی ندادم و اکثر اوقات برای نفع وی
کاری که در افشای آن زیان ما متیقن بود گوارا ساختم و جان و مال خود را از جان و مال وی عزیز
تر ندانستم اما آن دوست و دوستی دشمن وقتی از ما به نجید و در امر خفیف با اینهمه که حق بجانبم بود
و او براه ناحق بیخ امید منع ما را خلاف خویش دانسته کینه در سینه پیدا کرد و به ادای لوازم
دوستی فرقی نکرد بلکه از هر نوع مبالغه بجا آورد و تا مرا تمیزی نه شود و آخر کار مرا گزندی رسانید
که تا بعمر فراموش نشود و باز حیله پیش آورد که مرا گمان فاسد بسوی او نباشد و مرا تسکین داد
و از گفتار دل آویز و اضافه تواضع و احترام رنج و ملالم را فرو نشانید و نخواستم که انتقام خویش
به منتقم حقیقی بسپرم و از نفاق ناخش بحضور کبریا نبالم اما خواهم که خدای عالم قدر دوستی ما و
غیر را به او معلوم گرداند و ساعتی از دست دوستان ریاکار و نفاق شعار باو بر نجاند تا هنگام

پیش آید کار قدر با و او نیک دریافته شود **بیست و نهم شجاعت** و آن قوتیست میان جبن و
تهور و شجاع دائما بنظر اهل زمانه خصوصاً ببارگاه سلاطین و امرا محترم باشد و بزدلان از خوف
وی بترسند و سلاطین و امیران قدرشناس او را بجان برابر دارند و بعضی از آثار شجاعت آنست
که نفس را در ارتکاب امور عظیمه و مهمات صعب حریص گرداند و دل را بر تحمل شدائد و آلام بجهت
حصول احتشام ترغیب نماید و بر موجود شاکر و بر مفقود صابر باشد و علو همت و عزم بلند و جد و جهد
و استقامت اقوال و افعال و عفو و حلم و جود و سخا از خصائص اوست هر که ازین صفات کامل موصوف
نباشد صفت شجاعت بروی تمام نیست و قانون سواری دانستن و سلاح درست داشتن و تیغ زنی
و تیر افگنی و نیزه بازی و تفنگ اندازی و دیگر اقسام اینها از لوازم و فنون اوست که بازوی
شجاعت را زوری باشد **سی ام سیاست** و آن مراد از مضبوط و مربوط کردن مهمی و او را بر حد
انتظام نگاه داشتن است و سیاست را دو قسم است یکی سیاست خویش و نفس خویش دیگر سیاست
دیگران و افعال و اقوال دیگران و سیاست خویش نفس و خویشتن آنست که بزور سیاست نفس را از
نفسانیت باز دارد و هر عضوی که به اخلاق ذمیمه و آداب سخیفه گراید او را سیاست کند مثلاً چشم
اگر به بدنظری رغبت کند او را بسوی حیا ترغیب دهد و از مژگان طپانچه زده به بدی نگشاید و اگر
زبان به دشنام و غیبت و غیره بپردازد به زیر دندان سیاست ساخته از آن باز دارد و خلاف وی به مدح
و ثنا و پند و وعظ عادت کند دیگر علی هذا القیاس و سیاست نفس را بر سائر اعضا مقدم شناسم
چه هر شهوت و لذت و عیب و ذم هر اعضا باین متعلق است تا نفس به کسی حکم نفرماید بجانبی نگراید
و سیاست دیگران بر دو نوع است یکی آنکه با بادشاه و حاکم تعلق دارد و آن را پیش ازین بیان
کنم دوم آنکه به خوردان و عزیزان و زن و فرزندان و سائر رشته داران و اهل محله و اهل شهر
و دوست و احباب و خادم و ملازم و جماعه اهل معاملات و متعلقات متعلق و لازم باشد و آن آنست
که بواسطه آن مفتریان و سرکشان و بدخواهان و بدزبانان و دیگر همچنین مردمان را دائما از خود
ترسان و نگهداران و نیک کردار ابنا به حد لطف و ترس مقیم دارد که از لطف دل شاد باشند
و از ترس مرتکب بدی نشوند و آنانکه مراد از سیاست مخصوص غضب دانند غلط فهمی است بلکه سیاست
آنست که نیش قهر با نوش لطف درآمیخته باشد و هریک را بر موقع بکار برد و ضبط سیاست را چند
شرطست یکی آنکه به استهزا و تمسخر نگراید دیگر بی ضرورت سخن نگوید سوم انتهار غضب و قدرت
خویش به کسی ظاهر نگرداند چهارم اگر از کسی خلاف این فعل صادر شود یا کاری خلاف مرضی این

کرده باشد و انتقام وی مناسبِ وقت و مصلحت نبود یا دسترس بر انتقام نداشته باشد و دران چنان
بنماید که ازان آگاه نگشته است و اگر اطلاعش بدیگران ثابت گردد آثارِ غضب به پیند و ناخوشی یا زجر
و تنبیه ظاهر کرده عفو سازد و برای آینده ترس کلی بخاطر شان نشاند چهارم پیش آن خرابی و افعالی
و بد اقوالی و سزای آن بیان کرده باشد پنجم خود را از عادات سخیف بازدارد و سخنی که نوعی در زبونگی
و ضعف پیدا شود پیش کسی بیان نکند و سیاست قهر به غیر مستحق روا نیست ششم و هفتم تیقظ و خبرت
و تیقظ بیداری باشد در کار هر معاملات و خبرت خبرداری از حال هر متعلقات باشد و آن بر دو نوع است یکی
آنکه بادشاهان را واجب است و آنرا پیش ازین ذکر کنم دیگر آنکه جمیع خواص و عوام را لازم باشد
و آن اینست که معاملات و مهمات خود را نگران باشند و از خبرداری اهل‌بیت و خادم و کنیز و ملازم غافل
نشوند و برای دریافت حال دلی و کار و بار هر یک رازدار و معتمدِ خویش بطور مخفی مقرر دارند و خود هم
در پرده تجسس حال و قال هر یک کرده باشند تا راه مفاسد مسدود باشد و داناها از کید زنان هوشیار
باشند و گاهی به عفت و پاکدامنی عورات مطمئن شده صفت تیقظ و خبرت را از دست ندهند و نه بر
اظهار خلوص و محبت شان اگرچه شب و روز فراق در گریه بگذرانند و هیچ نخورند و از دیگران تصدیق
نمایند یقین کلی نمایند و بر رازهای پنهانی هم مطلع نسازند و در تیقظ و خبرت هنگام پیش آمد مفاسد
صفت سیاست و صفات دیگر را که مناسبِ حال و مصلحت وقت باشد بکار برند و مال و اسباب و
زر و زیور را نوعی بقبضهٔ خویش دارند که زنان را اظهار و اثبات مغایرت نباشد و نه بر اتلاف
و اسرافِ آن دست یابند و جمعی از نقد و زیور پنهان باید داشت که اوشان را با و اطلاعی نبود
و هم از قدرت و مقدرتِ خویش با اوشان غایتی و نهایتی معلوم نباید کرد و در پرده پردگیان
عصمت مبالغهٔ تمام باید ورزید و کسی را اجازتِ آمد و رفت به اندرونِ خانه نباید داد و اکثر
زنانِ مکاره و پیرزنان بنام حاجیه و زائره یا باظهار دردمندی و غیره مردمان را می فریبند و
با اندرون خانه اعتبار خویش پیدا کرده به فریب‌های چند در چند بانوان را به بدافعالی مائل
میسازند و کار خود حاصل میکنند و دیگر زنان جوان به همنشینی یکدیگر به عذاب مستحق گرفتار می آیند
و این نوع زنان را صحبت مردان اکثر خوش نمی آید و کار خانه به عیشِ خود برباد میدهند
و باز به سیاست و تدبیر دشواری میشود از سوی تدبیری ناموس عفت برباد میشود و جز بیهی
کار و بار خانه و شور و شغب روزانه هیچ حاصل نمی شود پس اصلا اینچنین زنان و پیرزنان را
بخانهٔ خود جا ندهند و نه پردگیان عصمت را اجازت فرمایند که خبر ادای مراسم شرکت شادی و غم

بجانبهای خال و عم که درانجا نوعی احتمال مفاسد نباشد بجائی سلسلهٔ آمد و رفت جاری کنند و
حتی الامکان فرصت اجازت برای ادای لوازم غم وشادی زاید از چار پاس روز نباشد و
دران هم کنیزی یا زنی که محرم راز خود باشد و با زنان حرم سراسازش روا ندارد همراه باید کرد زیاده
ازین درین مختصر نگنجد و حصر نقط و خبرت زنان و قید کید عورات به مطول هم نه آید چون حکیم و
علیم نهان و آشکارا بحق ایشان ان کیدکن عظیم ارشاد فرموده ماکه باشیم که سحر آن گرایم - الا
اگر مردان برین نکاتی چند که گفتیم عمل کنند و استنباط دیگر از قول و فعل و حرکات و سکنات
و عادات و اطوارشان کرده سد باب کرده باشند اغلب آنکه از مضرت جان و نقصان مال و برباد
ناموس و پیش آمد رنج و افسوس ایمن باشند **دوم فراست** و آن مطلع شدن بر حال
پنهان و نامعلوم و اطلاع یافتن بر حقیقت واقعات مخفی و مستور باشد و فراست بر دو نوع است
یکی فراست شرعی که بواسطهٔ تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ قلب از عین بصیرت مرتفع شود و قلب را بنور فراست
بینا گرداند دیگر فراست حکمی و آن چنان باشد که به تجربه دریافته شود و از وقوف حالات و وقوع
واقعات بهم و مشاهدات وقائع و قیافه و شکل و آثار و هیئت و اطوار شاهد احوال باطن کرده آید
و اکثر درست و صحیح برآید و آن یکی به عبادت و ریاضت و این دیگر به تحصیل حکمت و کثرت تجربت و
صحبت حکما و دانشمندان و عقل و شعور خداداد و مطالعهٔ علم سیر و کتب قیافه نیک دریافته شود
و تفصیلش تطویل خواهد و درین مختصر گنجایش ندارد **سوم کتمان اسرار** و آن پوشیدن
ستر خود و پوشانیدن راز دیگر باشد و حکما گفته اند که ما فی الضمیر مردم از دو صورت افزون نیست
یا نشان نعمت است یا بیان محنت و این هر دو لائق نهفتنی است چه اگر بر نشان نعمت سراغ یابند
حاسدان انتظار آفت کشند و در زوال در کمین باشند و گر بیان محنت و افلاس است از اظهار آن غیر
شماتت اعدا و شادی حسود و ذلت مظهر هیچ فائده مترتب نشود پس انسان را باید که در نهفتن هر نوع
اسرار که بافشار آن زیانی متعلق بجان و مال یا ناموس و آبروی خویش یا دیگران باشد سعی تمام
بکار برد و از برادر و دوست و زن و فرزند هم مخفی دارد تا بدیگران چه رسد و چون خود متحمل راز خویش
نه شد بر دیگران چه جای یقین اعتبار است **حکایت** سکندر با یکی ستری در میان آورد و از وی
ستر سکندر سر بزد و بگوش سکندر رسید سکندر برهم شد و از حکیم بلیناس سزای آن پرسید فرزانه حکیم
چه خوش میگوید که ای ملک از و مرنج و او را سزاوار عقوبت مدان چون ستر تو بر تو گران آمد و متحمل
بار گران نه شدی چه شگفت که از دیگری تحمل آن بار نه شد **چهارم اغتنام فرصت**

**وطلب نیکنامی** واضح باد که از هر نفسی که میگذرد جوهری بی بهاست قیمتش باید شناخت وآنچه از
زندگانی رفت باز نه آید و مقدار حیات آینده هم معلوم نباشد پس از عمر خویش فرصت انفاس موجوده
را حیات خویش باید دانست و در آنوقت آنچه از کردنیست بکند و آنچه از گذشتنی است بگذارد —
**سی و پنجم قبول صحبت اخیار و ترک قربت اشرار** و آن آنست که با اخیار موافقت
و مجالست دارند و از اشرار احتیاط و اجتناب ورزند و زن و مرد را بر سه طایفه منقسم شناسند
یکی آنکه قربت و صحبتش چندانکه میسر گردد اولی است و دوری نقصانی نیست و اخلاق و ادب
و تواضع و تعظیم از واجبات اوست و اکتساب سعادت و استنباط فواید و خوشی خاطر از نتایج او —
و آن تقرب با والدین و مصاحبت با علماء و حکماء و ادباء و شعراء و صلحاء و فقراء و صاحبان بزرگان
شفیق و ادیب و مهربان باشد و مجالست با آل و اولاد صالح برای تحریص و تدریس و اشتغال
تادیب نیز به همین داخل است دوم آنکه قربت و صحبتش طرفی به خیر و طرفی به شر و حدی به صعود و
حدی بزیان و دستی بخوشی و دستی برنج متصور است و آن مراد از سلطان و حاکم است که گاهی
به سلامی برنجند و گاهی به دشنامی خلعت دهند و بر خیر و شر و سزای و جزای نیک و بد و به ظلم و
انصاف و جبر و اختیار مختار اند دیگر برادران و رشته داران و اهالی شهر و محله که حسد پیشگی و
نفاق اندیشگی از معاملات و آثارشان ظاهر گردد و از صحبتش حسب رسم و بناگزیر نیست نه لایق
صحبت اند نه قابل ترک صحبت و ملاقات این چنان را بقدر ضرورت و رفع شکایت ناچار گوارا
باید کرد دیگر با زنان خویش و بیگانه و یار و اغیار که بحضور شان بی پرده رفتن مجاز و مختار باشند
بتنهائی و عدم موجودی شوهران و بزرگان وی نه نشینند و اصلا به صحبت داشتن با ایشان
اگرچه از اقتضای محرمیت و غیرت و حیا و عفت احتمال خیال فاسد ممکن نبود راضی نه شوند چه
شیطان بر بنیاد نظر از دیاد گناه زیاده تر انتظار وقت کشد و خیال محرمیت و عفت از دل و حجاب
حیا و غیرت از چشم بردارد و انجام کار بدنامی و رسوائی و معصیت و روسیاهی حاصل آید دیگر
صحبت زنان خود را هم به حد اعتدال باید داشت که در کمی صحبت موجب دشمنی و ناراضی وی
نه گردد و به سوی غیر نه گراید و در افراط صحبت و کثرت مصاحبت خود از کارهای دیگر معطل نشوند
حالا قسم سوم بیان کنم که از صحبت آنچنان اقسام مردمان احتیاط و اجتناب واجب و لازم است
و آن مراد از ریاکار و دروغ گو و ناشکر و بی صبر و حریص و بیحیا و بی ادب و پست همت و متلون
المزاج و ظالم و دزد و دررنج و پرغصه و بداخلاق و بیرحم و بی فیض و بخیل و متکبر و خاین و بیوفا

و نامرد و بزدل و ابله و احمق و سفله و فرومایه و کوچه گرد و نشه باز و رنگباز و عشقباز و فاسق و فاجر و نفاق پیشه و حسد اندیشه و زانی و جاهل و دیگر اقسام عیب داران باشد که از صحبتش جز نقصان هیچ نیاید و اگر نقصان نباشد فایده هم نباشد و ارتکاب کار بیفایده کردن از عقل دور است و اگر بضرورت معاملات یا اکتساب نفعی اتفاق مجالست با ایشان باشد در انحال به دو جانب نگاه باید داشت اول بجانب خود تا از رنج و ضرر و بد افعالی و بد اقوالی شان محفوظ باشد دیگر بجانب شان که کاری و سخنی خلاف مرضی شان نباشد و خاموشی برای حفظ هر دو حال اولی است و کسی را بنیت ترک ملاقات به جهت عیوب مطلع نه سازند و نگویند که ما از فلان عیب ملاقات تو یا مصاحبت فلان خوش نداریم که این اخلاق را نه سزد و هم احتمال طعن و تشنیع او شان متصور است اما اگر از پند و بند و سخا و عطا و نرم سخنی و شیرین کلامی به ترک عیوب شان قدرتی بینند و از ملامت و ضرر و طعن و تشنیع شان بسوی خود در استقبال گمانی نبود حسب مصلحت وقت بکار برند دیگر ازین انچه بذکر ملوک و شاهزادگان بگوییم باو یاد داشته استنباط مطالب سازند و شاهزادگان و امیرزادگان ازین که گفتیم یاد گیرند و بران عملی فرمایند و انچه مخصوص برای شان عرض میکنیم و از اخلاق عوام عامه باشد بآن هر وقت چون جان در جسم نگاه دارند۔

## باب دوم در اخلاق سلاطین کیهان پژوه و فرماندهان والا شکوه و وزرای و ندما و امرا و دبیران مصلحت اندیشه و دلاوران شجاعت پیشه

**عدالت** اول صفتی که بران سلاطین و حکام را موصوف بودن واجب باشد عدل است و عدالت عبارتست از داد مظلومان دادن و انتقام مظلوم از ظالم گرفتن و بادشاه را عدل یکساعت از عبادت شصت سال افضل باشد و سلاطین را بعد از اقامت فرایض و سنن هیچ طاعت واجب از اشتغال مصالح بندگان خدا نیست و از فضیلت عدالت همین یک نکته بس که عادل محبوب همه مردم باشد اگرچه آن از عدل او کامیاب نه شده باشند و ظالم مذموم جمیع جهانیانست اگرچه بان از ظلم او ضرری نرسیده باشد و خدام و توابع سلاطین در اصل چهار گروه بسان عناصر اربعه باشند اول اهل سیف چون آتش دوم اهل قلم برنگ هوا سوم بازرگانان و اهل حرفه چون آب چهارم اهل زراعت مثال خاک پس اگر بادشاه ایشان را بر حد اعتدال و عدل نگاه ندارد تا همچنانکه از غلبه یکی از عناصر اربعه مزاج خلق فاسد شود همچنین به غلبه یک گروه ازین مزاج و رواج ملک

درهم و برهم گردد و چون بادشاه مثل طبیب و مظلوم برنگ بیمار باشد لهذا بادشاه را هرآینه به علاج
وی باید کوشید و دادخواهی که حال خود به تفصیل گوید از آن تنگ نباید شد و زجر نباید کرد زیرا که
طبیب تا تمام سخن بیمار گوش نکند به حقیقت مرض کما حقه آگاهی نیابد و بیمار را بغیر عرض حال و شفقت
طبیب تسلی نگردد **دوم سیاست** و مدار بقای ملک و مردمان بر سیاست بادشاه باشد اگر ضبط
سیاست نکند مهمات مملکت را نظم و نسق نماند و چون آئین تعذیب و تادیب درست نبود در جمیع
معاملات و مهمات تباهی واقع شود و خلایق را امن و آرام نباشد **نکته** سلطنت بجای باغ است
و عدالت بسان آب و سیاست چون تاب آفتاب و رعایا و برایا چون نهال و بادشاه برنگ چمن پیرای
گلشن اقبال و دبیر و وزیر بسان جوی و جویبار و حکام و سپاه چون محافظ اشجار و ثمره اش بدرستی
اسلوب امن و راحت که به شاخهای درست نهال رعایا در آید و ذایقه اش بدل مرغوب و سراپا حلاوت
که بادشاه را استلذاذ نماید یعنی اگر آب عدالت گلشن آرای سلطنت از جوی و جویبار دبیران و وزیران
گذشته به نهال رسید و تاب آفتاب سیاست چمن پیرای مملکت بواسطه حکام و سپاه به اشجار رسا یه گستر نبود
لامحاله اثمار امن و راحت بار آرد و رعایا از آن برخوردار گردد و ذایقه اش ببادشاه رسد و اگر ازین
در چیزی کمی است همانقدر به شادابی و بارآوری اشجار قصوری باید دانست و چون نعوذ بالله چمن آرای
مملکت نگرانی باغ فرو گذارد باندک مدت ویرانه بجای باغ گردد و بجای نشیمن عندلیب آشیانه
زاغ و سیاست قهر بر بار جمعی واقع شود که سزاوار آن باشند و بر غیر آن جایز نیست و خلایق پنج نوع
باشند اول آنکه از ایشان همه نیکی بخلق رود دوم آنکه بخود نیک اند اما از آنها به کسی نیکی نرسد
سوم آنکه از انها نه باکسی خیر رود و نه به کسی شر چهارم آنکه بذات خود بد اند اما به کسی بدی نرسانند پنجم
آنکه برای خود هم بد اند و بدیگران هم از ایشان جز بدی نرسد پس سزاوار سیاست آن است
که مردمان طبقهٔ اول را مدد داده آید و بادشاه اوشان را به دربار خویش یاد کند و وقار شان
بیفزاید و آدمیان طبقهٔ دوم را به خیر یاد کرده شود و تحریص خیر کرده آید و کسان طبقهٔ سوم را بخیر
مایل باید ساخت و برای عدم ارتکاب شرارت خایف باید داشت و ناکسان طبقهٔ چهارم را بذلت
و حقارت یاد باید کرد و شیطانان طبقهٔ پنجم را اول به تهدید و مکرر به زد و ضرب و سوم به بند و حبس
و تازیانه و جولانه و چهارم به قید دوام یا باخراج مملکت یا به قتل سیاست باید کرد و بادشاه و حاکم
را هنگام سیاست تحقیق کامل و تمیز واثق باید و سیاست مناسب حال و وقت بعد تمیز نیک و بد
و عزت و ذلت و شرافت و رزالت و خوی و آبروی مردم که بهر یک سزاوار و کافی باشد باید کرد

مثلاً کسی به هر نوع نیک است و از وی بمقتضای انسانیت فعلی لایق سیاست سرزد گشته و تهدید زبانی
بحق وی بس باشد او را به سیاست زبانی تهدید باید کرد و هرگرا که زد و ضرب هم کارگر نشود او را بند
و حبس سیاست باید ساخت همچنین میان شریف و رذیل و اعلی و ادنی حد سیاست سزاوار به یک نگاه
باید داشت و بعض اوقات بنظر مصلحت از سیاست باید گذشت و بدیگران صورت عفو ظاهر باید ساخت
تا هنگامه بزرگ نشود و به مصالح ملکی خللی پدید آید چنانکه سرکار انگریزی به رستاخیز سنه ۱۸۵۷ع دست
سیاست از تهدید و انتقام سپاه باغی و بدمعاشان و شرکارشان برکشید و اشتهار عفو قصور بیگناهان
جاری گردانید و اگرچه جرایم ایشان بیش از انتقام بود اما به سیاست و انتقام شان نه پرداخت
تا آتش فساد برنشیند و شعلهٔ رستاخیز دیگر زبانه نگیرد و آخر کار همچنین شد و غدر عظیم که در چار دانگ
هندوستان برپا بود فرونشست و دیگران که ارادهٔ فاسد در دل داشتند باز ماندند و سلطنت
برجا ماند سوم **دفع اشرار** بر رای بیضاضیای ناظرین والاتبار روشن باد که اشرار را دو قسم
است یکی واجب الدفع و دیگری واجب المنع و اشرار واجب الدفع بر سه نوع باشند یکی دزدان
و راهزنان و جعلسازان دوم ظالم و خونریز که باندک نفع خون ناحق کنند و از ظلم و ستم ملک و
مال تباه سازند سوم مفتریان و سخن چینان فتنه انگیز که باخبار دروغ در رهت میان جمعی یا میان
شاه و وزیر و حاکم و محکوم گرد فتنه برانگیزند یا مخالف پیوسته اخبار خیر دشمنه باوشان رسانند و
محکوم را بر نافرمانی حاکم دلیر گردانند و باندک تغیر خاطر حاکم از محکوم ناخوش کنند و این هر سه از
بارگاه یا از شهر یا از مملکت سزاوار دفع باشند و اشرار واجب المنع بر هفت قسم اند اول از آن
اهل غرض باشند که در هرچه کنند و گویند غرضی دارند و بی غرض کاری نکنند و سخنی نرانند و بظاهر
از تکلم چنان معلوم کنند که ما از راه خیرخواهی و همدردی میگوییم و این نوع مردمان بسیار باشند
و در بهوپال بلٹولال نام متصدی درین فن کمال دارد دوم حسود که زهر حسد ایشان هیچ
تریاک علاج نپذیرد و حاسد همیشه در پی دیگران باشد و او را پیش حسد بدرستی کار آقا و خود
محسود پروا نبود سوم بخیل و ممسک سزاوار تقرب نباشند چه مردم بخیل بادشاه را بر بخل راغب
کنند و نتیجه اش جز خجالت نباشد دیگر از بخل ملازم هم خجالت آقا بچشم اغیار ظاهر گردد چهارم مردمان
دون همت و سفله مزاجان را با خود راه نباید داد پنجم جمعی که بادشاه را به داد و دهش و سخا و
عطا کمی خواهند و بران دلیلها آرند که اگر این مال جمع شود بکار آید ششم از غیبت گران که به ذکر
هر کس نقصی و عیبی داخل کنند یا از سوی خود سخنی از نقص و عیوب دیگران رانند اجتناب باید ورزید

هفتم کسانیکه ناحق شناس باشند وشکر ولی نعمت در حضور وغیاب ادا نه کنند سزاوار ملازمت شاهی نباشند واگر ازینها یکے بحضور بادشاه تقرب یابد لاریب فیه در مهمات مملکت ونیکنامی بادشاه خللے عظیم ووثلاے فخیم پدید آرد چهارم صحبت اخیار وقدری ازین صفت پیشتر ذکر کرده ام جز آن انچه مخصوص به سلاطین است درینجا ذکر کنم باید دانست که مصاحب وهمنشین نیک چون عطارست که اگرچه از عطر خود چیزے بتو ندهد اما از رایحهٔ او بهره مند گردی وهمنشین بد چون کورهٔ آهنگرست اگرچه ترا به آتش نه سوزاند الّا از دود وبخار آن غیر ایذا نیابی پس بادشاه را به ضبط اوقات با چند طایفه صحبت باید داشت اول با فقیه شریعت کیش وعالم دیانت اندیش که خلاف شرع کاری نکرده باشد واز هر اخلاق وآداب بهره ور باشد واصلا جز حکم شرع فتوی ندهد وخلاف وی بمتابعت بادشاه یا فایدهٔ نفس خویش روا ندارد تا بوقت فرصت حضور بادشاه از حلال وحرام وحدود واحکام سخنی به شیرین گوئی سر کند وفرایض وسنن وآداب نماز وروزه وغسل ووضوء ودیگر مسایل شرعی بیان کرده باشد دوم ناصحی امین ومرشدی صاحب یقین که امور اخروی بیاد شاه یاد دهاند وبه اشارات ظاهری وکشف باطنی بادشاه را از افعال ناجایز باز دارد وطبع سلطان را بخیر رجوع کند سوم طبیب حاذق که قانون علاج را نیک دانسته باشد ودر شفای امراض وازالهٔ اعراض حاوی کلیات فن وفهم وفراست وتجربه وکیاست ممتاز بر اطبای زمن باشد تا همواره ملاحظهٔ مزاج مبارک نموده قاعدهٔ حفظ صحت مرعی دارد چهارم منجم محقق ورمّال مدقق که رموز صحایف زیج وتقویم بیادشاه آشکار کند وبوقت ظهور علامات دولت وآثار شوکت خبر دهد وبادشاه را بسوی شکرگزاری وسپاسداری یزدان توانا رجوع سازد وبزمان مشاهدهٔ خطرات وآفات به ازدیاد خیرات وصدقات ترغیب نماید وتدبیر دفع آن اندیشد پنجم شاعر شیرین زبان که در فصاحت وبلاغت یکتا باشد تا جواهر زواهر مدح سلطان سلک نظم کشیده وبرسر دربار وبازار جلوهٔ اشتهار دهد واز تصنیف شریف نام ممدوح را بر صفحهٔ روزگار یادگار گزارد ششم ندیم تازه روی وبذله گوے که به نکته های لطیف ورنگین محفل را بیاراید و به لطیفه هاے شیرین ابواب انبساط بر روے حاضران مجلس بکشاید فقط

## خاتمة الطبع

الحمد لله که مجموعهٔ سه رساله تشریح الالفاظ وابجد امجد وملخص الاخلاق که بنام (ارمغان) موسوم هست برای افادهٔ درس مبتدیان مقام لکهنؤ در مطبع منشی نول کشور بماه مارچ ۱۸۷۸ عیسوی مطابق ماه ربیع الاول ۱۲۹۵ هجری منطبع شد

۸-۱

ف ۵۸۰۱۹۵۸ء

ارمغان تشریح الالفاظ

[illegible]

۲۰ محرم الحرام ۱۳۸۲ھ

۲/۵ اول